



بازدید شد  
۱۳۸۲

بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی		
نام کتاب شرح قصیده امیر ابراهیم		
مؤلف	خط ندیم باشی	شماره دفتر
موضوع تالیف	۸۰۲۲ ۲۴۹۱	۲۶۲۸۷۵ ۱۹۳۳

کتابخانه مجلس شورای ملی  
۸۰۲۲



[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

سماں پروں ارفاق و منت فی بھائی ایزدیرا ستر اعز شانه  
که فیض اقدس مقدس سبحانی منبسط و مبطوط و محیط و نفس اقدس رحمانی را  
مرسل و محدود و سبط گردانید ماہری توانی باندازد خود بہرہ نصیب  
کند و ہر رزہ بہر انوار آورد **وَاَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ اَنْفُسًا**  
ہمہ عالم صدای غنیمت است کہ شنیدہ اچھین صدای درار دیدہ  
و جو دکھوری را برد و توس منبسط گردانید با جبران نزول صعود شود  
و عافی سافل معارج یعنی ماہی ناقص مہرہ کمال رسد و ہر کمال حکم **الاول**

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

بذكر الله تطمئن القلوب باصل اصلي بنحوه ان اليه الرجوع واليه  
التمتع واليه المصير فحمد له ثم حمد الله على ما هدانا  
لشكر  
وابشياء ورسلا سما خاتم كل راد وهر دور وكون

با قوی و دلیل این سپیل فرمود که اقامه در طری این حرکت ذاتیه عویر  
با بصرت بود از صراط مستقیم و یقینیم انحراف نیز در فشرده ششم  
شکر اله و هذه سبیل ادعوالی الله علی بصره اذا من انضی

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

السلامة العظمى الشريفة في حرمها  
 حرمها العظمى الشريفة في حرمها  
 حرمها العظمى الشريفة في حرمها



المحقق المدقق حامى المناقب والمفاخر زبدة الافاضل و

الا فامر بالفا س مطا ثراه وجعل الجند مشوا

مألفه

نیز شش و سه که از این شش تا شش که در

فهم البریات ان له کذا ابانار وکون صاحب صدیق مراد

آقا میرزا محمد رضا خان کتاب حایه ملک راده عادل یادگار

شاهنازاده اعظم اکرم برومند که ذات بکانه اش در عصر مجید

شکلات و محامد است مکه را فاجده سوانه برآمده و به ملک

الامم الاشرف و حكام السلطنة الفخريه العظمى المحمديه

آیا که در این کتاب

اولم نه اقله وصاحف اجله واما راسه برناه امن لي بصاعت

الحال انما هو في باطنه في صورتها في معنى شرح وضح

لف شرح معضلات ان علی سبیل الاحمال بعد رضا قدس سره

امید که به نظر قبول او و ان ادراک از نقایص پاک که هیچ کس کوته

عن بنت زکریا و کعبه اعیان مراد ساجده و ساجد

وَاللَّهُ يَخْتَارُ  
أَن تَكُونَ الْفِتْنَةُ سَاحِلًا لِّلْمُؤْمِنِينَ

میں لا سار و عسید بسم اللہ الرحمن الرحیم

چرخ با این معروضات می آید: **صورتی در بر دار دایره و بالا**

صورت زیرین اگر بازو مان بفرستد: جابجایی با اصل خودمان

این سخن از سائید پرچم هم ظاهری : کر ابو نصر سی کر بو علی سنیا :

خان اکرمہ عاصی راجن گڑھ کو: ان ہمارے دامن و زمین و مرا

مرصانه غرضه را در محبت عقل برادر و عمو و پادشاه و کورما

تینہ نیشہ کسب شایہ ہوہ

میسوای کرر حورسد این بقیه ندارد چو رسد است بر سه مان و

صورت عقلی سیان جاویدن و باهمه وای همه مجموعه وکیات

خان عالم خوش گریط خان افغان در دل هر ذره هم همان گویم خدا

هفت ره از آسمان فرو ماکتود حق: هفت ره در احاطه دنا سوختی:











۱۰

الحمد لله

[illegible]







و آن بصورت فلکی معیت دارد و سابق نیست پس اولی نیست که چنین  
نظم شود که شیئی با سبق است باده و مدت چون کانیات با سبق  
بان دو معیت یا مع الماده و مدت است چون محركات یا المکسبر  
شیئی محتاج است باده بمعنی خل صورت و حامل بود کلیها یا محتاج به حرکت  
باحتاج است باده معنی حامل صورت فقط دیگر احتیاج بیک در این  
نیست زیرا که آنچه محتاج کلا الا دین است لاحاله سبق و مده و مدت  
هم هست و آنکه محتاج به یک نیست و با محتاج است باده بمعنی خل صورت  
پس احتیاج بده لاشک ندارد و سبق بده لاشک ندارد و مقتضی  
**عقل** عقل مستعد بر دو سلسله طولیه و عرضیه سلسله طولیه عقلینست که متما  
و معلوله است و تقدم و تاخر ذاتی و عرضی آنست که چنین باشد معنی  
درجه باشد با تقدم و تاخر حکما در باب عقول اختلاف کرده اند  
شأنه همان عقول اولیه را قایلند و از منحصر مشرقه نموده اند یکی از آنها

اولی است که در این  
مستعد بر دو سلسله  
عقلینست که متما  
و معلوله است و تقدم  
و تاخر ذاتی و عرضی  
آنست که چنین باشد  
معنی درجه باشد با  
تقدم و تاخر حکما  
در باب عقول اختلاف  
کرده اند شأنه همان  
عقول اولیه را قایلند  
و از منحصر مشرقه  
نموده اند یکی از آنها

عالم عما صرو باقی با زاء افلاک تعد طایفه اشراقیه هر دو سلسله  
قایلند و سلسله طولیه را منحصر مشرقه نموده اند بلکه لامتد و لا تحصى  
گویند از هر عقلی در سلسله طول عقلی ناشی شود با کانی رسد که نوصیف شود  
که قابل عقل شدن نبود انگاه نفوس ناشی گردد و بکند اضعیف شود و  
بقوای طایع گردد و صور نوعیه و جسمیه رسد تا بهیولی ختم شود و حکامی  
عقول طولیه را قوا سه عینین باشند و عقول عرضیه را قوا سه این  
خوانند زیرا که عقول عرضیه از نسبت اشتراقات طولیه حاصل شده است  
و در درجه وجود و دولت آنها **فصل** هرگاه حکماء اشراقیه چون  
و افلاطون قایلند که هر نوع از انواع عالم طبیعت را فردی است  
مجردی غیر دایره عالم ابداع که متلاط قدر و علم باریست بان نوع و مدبری  
آن نوع است باذن الله تعالی که آنها را عقولیه عرضیه و ارباب انواع  
و انواع و مثل نوریه افلاطون باب اثبات آنها سعی بوده چنانچه

اولی است که در این  
مستعد بر دو سلسله  
عقلینست که متما  
و معلوله است و تقدم  
و تاخر ذاتی و عرضی  
آنست که چنین باشد  
معنی درجه باشد با  
تقدم و تاخر حکما  
در باب عقول اختلاف  
کرده اند شأنه همان  
عقول اولیه را قایلند  
و از منحصر مشرقه  
نموده اند یکی از آنها



شيخ الرئيس مفيد انهم جعلوا الكل واحدا من الامور الطبيعية  
مفارقة وهي المفعول واياها يتلقى العقل اذا كان المفعول امر  
لابد وكل من هذا فاسد وجعلوا العلوم والبراهين  
يخوذه واياها يتناول وكان المعروف بافلاطون  
واستاده سقراط يفرطان في هذا الراس انتهى

انسی و اشار الیها المستوی بقوله  
قرنها بر قرنهارفت ای حمام و آن معانی بر سه در و بر دو ام  
شد بدل آب ایچ چند بار عکس ماه و عکس اختر بر قله  
قال استادنا فی المنطوقه فی تحقیق المثل النوریه  
کل کمال فی ظلم ازعه : من جهه یحوی علی جمعه :  
و عند المثال الاقل طویله : کل نوع منه و له العمله :

\* كالتفليس في الذات فويها جاع \* من جها و هو في قوه  
 \* لبدن كالحا الوفايه \* بكل ناسوت له العايه  
 \* فذبي من المحروط مثل القاه \* وذاك الاصل لكل واحد  
 \* وذاك الاصل و ذى القرو \* وذاك الكل ابي مع  
 \* و المثل لا محبه و المثال \* اخلصا في النقص و الكمال

و در بعض از اخبار آمده اظهار صلوات الله علیه بر ایامی شده است  
چنانچه فرموده اند که ثور حجت المشرق لایمعه را سه استیحاء  
چنانچه آدم اول در کلام مولای تمییز صلوات الله علیه فرمود  
اما آدم الاول و عرفاء را باب انواع قائمند لکن ایمان که اسلام  
الله را مری میداند و میگویند هر نوعی از انواع تحت اسمی است  
و آن را تحت آن اسم خوانند چنانچه حیوان اعدای سبع و الطیور  
و انسان را اعدای اسم الله دانند چه مری آن الله است که اسم جامع است

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



و فلک رابعه الرابعه و کذا مال مذهب است زایه بر است  
 چه نزد آنها ارباب انواع مرئوس اسماء الله و اسماء الله منسوبه  
 فقصه توحید بعد از تهید اصول مذکور و باید دانست که مراد از چرخ  
 کرات بسط سیزده گانه است و اطلاق چرخ بر عناصر اربعه من باب  
 القلب است زیرا که عناصر در باب جنب اطلاق چرخ و قیام از چرخ  
 گفته اند که تمام عناصر و غصیهات در جنب و بالنسبه بفلک قمر مانند حلقه  
 کوچکی است که در صحنای وسیع و بیابالی فتح اقد و حکامی آید بین گفته  
 که عناصر نسبت بانسان کبر چون بهر مثانه است نسبت بانسان ضعیف  
 در مثانه او پیدا شود هر چند که چرخ را اینها نیز اطلاق میتوان کرد  
 معنی اینها چرخند چه حرکت اینها ایضا دوریست چنانچه نشاء الله  
 توحیدیت ثانی بیان کنیم و مراد از آخر ان اعم است از کواکب  
 الارض که نفوس قدسه باشند و کواکب السماء که آنها جسم دوتا

۱۷  
 خداوند  
 اسماء الله  
 مرئوس  
 اسماء الله  
 منسوبه  
 فقصه  
 توحید  
 بعد از  
 تهید  
 اصول  
 مذکور  
 و باید  
 دانست  
 که مراد  
 از چرخ  
 کرات  
 بسط  
 سیزده  
 گانه  
 است  
 و اطلاق  
 چرخ  
 بر عناصر  
 اربعه  
 من باب  
 القلب  
 است  
 زیرا که  
 عناصر  
 در باب  
 جنب  
 اطلاق  
 چرخ  
 و قیام  
 از چرخ  
 گفته  
 اند که  
 تمام  
 عناصر  
 و غصیهات  
 در جنب  
 و بالنسبه  
 بفلک  
 قمر  
 مانند  
 حلقه  
 کوچکی  
 است که  
 در صحنای  
 وسیع  
 و بیابالی  
 فتح  
 اقد و  
 حکامی  
 آید  
 بین  
 گفته  
 که  
 عناصر  
 نسبت  
 بانسان  
 کبر  
 چون  
 بهر  
 مثانه  
 است  
 نسبت  
 بانسان  
 ضعیف  
 در  
 مثانه  
 او  
 پیدا  
 شود  
 هر  
 چند  
 که  
 چرخ  
 را  
 اینها  
 نیز  
 اطلاق  
 میتوان  
 کرد  
 معنی  
 اینها  
 چرخند  
 چه  
 حرکت  
 اینها  
 ایضا  
 دوریست  
 چنانچه  
 نشاء  
 الله  
 توحیدیت  
 ثانی  
 بیان  
 کنیم  
 و مراد  
 از  
 آخر  
 ان  
 اعم  
 است  
 از  
 کواکب  
 الارض  
 که  
 نفوس  
 قدسه  
 باشند  
 و کواکب  
 السماء  
 که  
 آنها  
 جسم  
 دوتا

و

۱۸  
 انفسه و حیوانات دارند **کامل** از ملک نه ملک چه کردن است  
 ملک اندر دل ملک خون است ۱۹ اسمان و زمین جن ملک  
 عرش و کرسی و جبرهای ملک ۲۰ خفاء و کس حار و قبان ۲۱  
 همه با جان و محسوسه و بیجان ۲۲ و کلماتناک سیاهی اطل  
 و بجان الله دو ما عاشق ۲۳ ویت ثانی در موضع بیست  
 اول است و حاصل مراد ماظم رصه غنه اینست که موجودات عالم شها  
 همه نمر و خوش زیباست نظم و منق مام بر وفق حکمت و غایت  
 و حکونه باشد که آنها صور از باب انواع که علوم صلبه حق تعالی  
 و اینها نیز مظاهر و اطلاق اسماء حسن و صفات علیا و ظل  
 اجمیل جمیل حکا قاتل اککماء موجودات عالمنا الا دنا اطلاق الموجود  
 العالم الاعلی و این مطلب در کتب حکمت ثابت نموده اند **قال صدر**  
**البعین** اعلم ان نظام عالم علی هو الوجه اشرف النظمات المکنه و

۱۸  
 انفسه  
 و حیوانات  
 دارند  
 کامل  
 از ملک  
 نه ملک  
 چه کردن  
 است  
 ۱۹  
 اسمان  
 و زمین  
 جن ملک  
 ۲۰  
 عرش  
 و کرسی  
 و جبرهای  
 ملک  
 ۲۱  
 خفاء  
 و کس  
 حار و  
 قبان  
 ۲۲  
 همه  
 با جان  
 و محسوسه  
 و بیجان  
 ۲۳  
 و کلماتناک  
 سیاهی  
 اطل  
 و بجان  
 الله  
 دو ما  
 عاشق  
 ویت  
 ثانی  
 در موضع  
 بیست  
 اول  
 است  
 و حاصل  
 مراد  
 ماظم  
 رصه  
 غنه  
 اینست  
 که  
 موجودات  
 عالم  
 شها  
 همه  
 نمر  
 و خوش  
 زیباست  
 نظم  
 و منق  
 مام  
 بر وفق  
 حکمت  
 و غایت  
 و حکونه  
 باشد  
 که  
 آنها  
 صور  
 از باب  
 انواع  
 که  
 علوم  
 صلبه  
 حق  
 تعالی  
 و اینها  
 نیز  
 مظاهر  
 و اطلاق  
 اسماء  
 حسن  
 و صفات  
 علیا  
 و ظل  
 اجمیل  
 جمیل  
 حکا  
 قاتل  
 اککماء  
 موجودات  
 عالمنا  
 الا  
 دنا  
 اطلاق  
 الموجود  
 العالم  
 الاعلی  
 و این  
 مطلب  
 در کتب  
 حکمت  
 ثابت  
 نموده  
 اند  
 قال  
 صدر  
 البعین  
 اعلم  
 ان  
 نظام  
 عالم  
 علی  
 هو  
 الوجه  
 اشرف  
 النظمات  
 المکنه  
 و

کافیه

مال استوار



و افضلها بحيث لا يتصور فوقه نظام احسن و هذا ثابت و محقق عند  
 الكل و الحكم و الحكم متفقان فيه قال شيخ المسالك رحمه الله تعالى  
 ان القدرة لا يمكن ان يوجد العالم ما هو احسن عليه لانه لو امكن ذلك لم يعلم  
 المحار ان لا يمكن ان يوجد ما هو احسن قسما على المحط بالكلية و انجزات و لم  
 يحصل عليه نعم و ان علم و لم يتدبر في تناسل قدرته على كل شيء فليعلم الا ان  
 و ان علم و لم يفعل مع القدرة عليه ما قص وجوده على ما في مقاصد  
 مجسم الموجودات و لم يتم الخلق عليه و فيه ترجيح المرجح و لنعم ما قيل  
 نسبت اشياء شياء چون هي چنين يك رافع آن حسن  
 چيك چون كل را برابر بگري جمله را چنين بجاي خویش  
 توجیه آخر میتوان که مراد از احسان وجود منبسط بوده باشد چه در  
 آن دور است و آن را هم شبیه نموده اند چنانچه در بیان ميثمان  
 خواهد شد و مراد از احسان اصول عرضیه و ارباب انواع باشد و صورت

و ان لا يمكن ان يوجد العالم ما هو احسن عليه لانه لو امكن ذلك لم يعلم المحار ان لا يمكن ان يوجد ما هو احسن قسما على المحط بالكلية و انجزات و لم يحصل عليه نعم و ان علم و لم يتدبر في تناسل قدرته على كل شيء فليعلم الا ان و ان علم و لم يفعل مع القدرة عليه ما قص وجوده على ما في مقاصد مجسم الموجودات و لم يتم الخلق عليه و فيه ترجيح المرجح و لنعم ما قيل نسبت اشياء شياء چون هي چنين يك رافع آن حسن چيك چون كل را برابر بگري جمله را چنين بجاي خویش توجیه آخر میتوان که مراد از احسان وجود منبسط بوده باشد چه در آن دور است و آن را هم شبیه نموده اند چنانچه در بیان ميثمان خواهد شد و مراد از احسان اصول عرضیه و ارباب انواع باشد و صورت

ان

زیرین آنها انواع فلكیه طبیعیة غرضیه باشد و وجه احسنه و می تواند مراد  
 صرح وجود منبسط باشد و مراد از احسان جمیع موجودات خاصه من الذرة  
 الى الذره و مراد از موجودات عالم باطنی و صفات علانیة که ارباب اوهام  
 صورت زیرین اگر ارباب مرتب جانب بالا رود با اصل خود بخوابد  
 توضیح این بیت نیز توفیق دارد در چندین مقتضای اصول حکمیه و عرفانیة که  
 ذکر میشود **مقدمه** وجود منبسط دایره ایست که شتمل است بر دو قوس  
 که باطن سید القدر است و دیگر قوس صعود که باطن یوم القدر است و بعد  
 قوس اولی نزولی عقل اول و منتهی سیولی اولی و بعد قوس صعودی سیولی  
 اولی و منتهی عقل اول و تحت قوس نزولی انسان کبر است و قوس  
 انسان صغیر است **والله اعلم الخلق و لا یستکم الا لعل** حال الاستعداد  
 و انوال الفایة اقتضت وجود آنچه فاض منها بالنظام جودا و تا هر اعلی شل شی  
 نفس کل شل مسئله و ما بطع فالصورة فالسلی و انتم القوس لها  
**صک** مقالات ده گونه است **و هر کم کیف**

و ان لا يمكن ان يوجد العالم ما هو احسن عليه لانه لو امكن ذلك لم يعلم المحار ان لا يمكن ان يوجد ما هو احسن قسما على المحط بالكلية و انجزات و لم يحصل عليه نعم و ان علم و لم يتدبر في تناسل قدرته على كل شيء فليعلم الا ان و ان علم و لم يفعل مع القدرة عليه ما قص وجوده على ما في مقاصد مجسم الموجودات و لم يتم الخلق عليه و فيه ترجيح المرجح و لنعم ما قيل نسبت اشياء شياء چون هي چنين يك رافع آن حسن چيك چون كل را برابر بگري جمله را چنين بجاي خویش توجیه آخر میتوان که مراد از احسان وجود منبسط بوده باشد چه در آن دور است و آن را هم شبیه نموده اند چنانچه در بیان ميثمان خواهد شد و مراد از احسان اصول عرضیه و ارباب انواع باشد و صورت



۱۹  
وضع این مئی حد. مکل افعال

**اضافه** مشهور یا حکما آنست که جوهر عرض عالی است  
و در تحت آن پنجوع است در زوایای عین و نفس و جسم  
و صورت و پیش از این افعال و نفس و جسم و صورت  
و مکان اما مقولات تسه بر یک از اینها عرض عالی است اول اینها  
کم است که قبول قسمت و همه نماید الذات و کم منفصل است  
یا متصل است کم منفصل عدد است و کم متصل یا قار است یا غیر قار  
و اول سه نوع است خط و سطح و جسم عظمی دوم و آن محسوس است  
قار که قبول قسمت ندارد نماید و آن شش است بر چهار نوع  
نوع اول و آن کیفیات محسوسه بحواس خمس ظاهر مثل اصوات و الی  
و اصوات و اطعم و دروایح و حرارت و برودت و بیوست غیر با نوع دوم  
کیفیات نفسانیه مانند علم و قدرت و غضب و غم و غیره با نوع سیم که است  
مختصه بکیفیات مانند استقامت روحیه و قدیه و غیره با نوع چهارم که است

این مقولات تسه بر یک از اینها عرض عالی است اول اینها کم است که قبول قسمت و همه نماید الذات و کم منفصل است یا متصل است کم منفصل عدد است و کم متصل یا قار است یا غیر قار و اول سه نوع است خط و سطح و جسم عظمی دوم و آن محسوس است قار که قبول قسمت ندارد نماید و آن شش است بر چهار نوع نوع اول و آن کیفیات محسوسه بحواس خمس ظاهر مثل اصوات و الی و اصوات و اطعم و دروایح و حرارت و برودت و بیوست غیر با نوع دوم کیفیات نفسانیه مانند علم و قدرت و غضب و غم و غیره با نوع سیم که است مختصه بکیفیات مانند استقامت روحیه و قدیه و غیره با نوع چهارم که است

استعداده چون صلابت و لکن سیم از مقولات این است  
و آن ششی است که از نسبت جسم مکان حاصل شود چهارم سیم است  
و آن ششی است که از انساب بزمان حاصل آید هم از مقولات حد  
که او را ملک و لهیر گویند و آن ششی است که از احاطه ششی نشی پیدا شود  
عسی که از انتقال محاط محیط مقل گردد مانند تعمیم و تمیص و تکلیف از  
مقولات وضع است و آن ششی است که از نسبت اجزاء هر یک بدیگری  
و کل مجابج پیدا شود و هفتم از مقولات فعل و انفعال است و آن ششی است  
و تأثیر تدبیری چون تخمین بار و تشخیص بار و ادا م کون الاول سخا و الشافی سخا  
هم از مقولات و اجناس عالییه اضافه است و آن ششی است چون  
و اخوت و بنوت و قرب و بعد مقدمه تعریف حرکت را چنین کرده اند  
که حرکت خروج ششی از قوه بسوی فعل علی سبیل التدریج و این حرکت علی  
بر چهار مقوله واقع میشود حرکت کردن کم مانند حرکت کردن ششی در طول

این مقولات تسه بر یک از اینها عرض عالی است اول اینها کم است که قبول قسمت و همه نماید الذات و کم منفصل است یا متصل است کم منفصل عدد است و کم متصل یا قار است یا غیر قار و اول سه نوع است خط و سطح و جسم عظمی دوم و آن محسوس است قار که قبول قسمت ندارد نماید و آن شش است بر چهار نوع نوع اول و آن کیفیات محسوسه بحواس خمس ظاهر مثل اصوات و الی و اصوات و اطعم و دروایح و حرارت و برودت و بیوست غیر با نوع دوم کیفیات نفسانیه مانند علم و قدرت و غضب و غم و غیره با نوع سیم که است مختصه بکیفیات مانند استقامت روحیه و قدیه و غیره با نوع چهارم که است

استعداد



و عرض و عرض نمودن و یا حرکت کردن در کیف چون فواکه در لون  
و طعم در ایجه حرکت در این چون حرکت از جانی بجائی که حرکت مکانی  
حرکت در وضع چون فلک و دولا ب و صدر المثلثین بر وزن حکماء  
آدمین چون ریون کمر و انما قیس و انما بارثون فیا عدیس حرکت مقوله  
جوهر را نیز ثابت نموده او میگویند کلمه عالم طبیعت در حرکت  
و اما ما از قول بعضی نقلیت و کمال رومی دارند و از مقام سبوی حرکت  
کرده در قوس صعود با مرتبه عقل فعال رسد فال استادان رسد و مدتی  
علی به المثلثه بنبره هر چه مسائل همه کجاست و عالم سر آمده  
و صفای حیث لا یلزم فساد کلمات الله و فساد امره و التقاط فیضه و حصول  
الی غایات و استکالات الهاتیه للطبیعیات و الواحده اللهیه  
حسب المربط الطبیعیه للنفس و غیر ذلک **فیه** حرکت را پس  
ضرورت است که سه ضروریه او است متحرک که موضوع و مایل حرکت است

در هر سه حال  
عمر که در سطح  
حکماء  
آدمین  
جوهر را نیز  
ثابت نموده  
او میگویند  
کلمه عالم  
طبیعت در  
حرکت  
و اما ما  
از قول  
بعضی  
نقلیت  
و کمال  
رومی  
دارند  
و از مقام  
سبوی  
حرکت  
کرده  
در قوس  
صعود  
با مرتبه  
عقل  
فعال  
رسد  
فال  
استادان  
رسد  
و مدتی  
علی  
به المثلثه  
بنبره  
هر چه  
مسائل  
همه  
کجاست  
و عالم  
سر آمده  
و صفای  
حیث  
لا یلزم  
فساد  
کلمات  
الله  
و فساد  
امر  
و التقاط  
فیضه  
و حصول  
الی  
غایات  
و استکالات  
الهاتیه  
للطبیعیات  
و الواحده  
اللهیه  
حسب  
المربط  
الطبیعیه  
لنفس  
و غیر  
ذلک  
فیه  
حرکت  
را پس  
ضرورت  
است  
که  
سه  
ضروریه  
او  
است  
متحرک  
که  
موضوع  
و مایل  
حرکت  
است

متحرک که مایل است سبب حرکت و متنی و مایه حرکت  
و زمان اما متحرک در حرکت جوهری سیولی مجمله است و مایه  
مراتب صور است علی التعاقب از مرتبه جادوی و بانی حیوانی  
و انسانی چنانچه اشارت شد متحرک عقل فعال سبب سیولی اولی  
که مایه قوس و صعود است متنی عقل فعال الی مائت الله  
**عقل فاعل** عرفا وسیع موجودات عالم امکان چنانچه ذکر شد مظاهر  
سما و صفات حق میسر اند و صفات الله بر دو گونه است یک  
صفات کمال و لطف و صفات قهر و صفات حلال صفات جمالی که  
مقتضی انوجاد است که کل یوم هو بی شان و جلالت که مقتضی انعدم  
که الملك له الواحد القهار پس ما سواله مقتضای این دو صفات اما  
فان در انوجاد و انعدام است و در تجد و ذوال الله مثال **الجبال**  
**محبها جامد و هی مکرر التما بفعال** **مخلد**

در هر سه حال  
عمر که در سطح  
حکماء  
آدمین  
جوهر را نیز  
ثابت نموده  
او میگویند  
کلمه عالم  
طبیعت در  
حرکت  
و اما ما  
از قول  
بعضی  
نقلیت  
و کمال  
رومی  
دارند  
و از مقام  
سبوی  
حرکت  
کرده  
در قوس  
صعود  
با مرتبه  
عقل  
فعال  
رسد  
فال  
استادان  
رسد  
و مدتی  
علی  
به المثلثه  
بنبره  
هر چه  
مسائل  
همه  
کجاست  
و عالم  
سر آمده  
و صفای  
حیث  
لا یلزم  
فساد  
کلمات  
الله  
و فساد  
امر  
و التقاط  
فیضه  
و حصول  
الی  
غایات  
و استکالات  
الهاتیه  
للطبیعیات  
و الواحده  
اللهیه  
حسب  
المربط  
الطبیعیه  
لنفس  
و غیر  
ذلک  
فیه  
حرکت  
را پس  
ضرورت  
است  
که  
سه  
ضروریه  
او  
است  
متحرک  
که  
موضوع  
و مایل  
حرکت  
است



جهان کلی است در یک طرفه العین عدم کرد و لایستی زمان  
**اصرفانی** به آنکه موجودات خلق شده اند از روی جراف و اتفاق  
 بلکه هر یک را خلق نموده اند از جهت غایت و به سبب محکم و از برای غایت  
 غایتی است حتی انت غایات الی غایه الغایات و فی السلسل خاتم  
 هر یک را سبب است و لم یسببه احد الی انت الی سبب الی المبادی فی  
 التسلیل ایضا تا برسد عاقله موجودی در باب انقراض القطره تا یقصر  
 و یبائن و با تجله طالب خیر و کمال است چه وجود را عاشق است و  
 وجود خیر است و کمال باضمیم باضمیم از جمله جهان شنوم این ضمیم  
 که عالم همه دیوانه است و از اینجه است که حکما گویند سیولی  
 عاشق صورت است و متقدم عشق سیولی را ثابت نموده میرسد  
 و گویند چنانچه سیولی عشق بصورت بود هیچ موجودی در کمال  
 رسیدی و رفتی نمودی **نعم** کردانه این تله در خاک غطا کرد در

در این عالم همه دیوانه است  
 و از اینجه است که حکما گویند  
 سیولی عاشق صورت است  
 و متقدم عشق سیولی را ثابت  
 نموده میرسد و گویند چنانچه  
 سیولی عشق بصورت بود هیچ  
 موجودی در کمال رسیدی و رفتی  
 نمودی نعم کردانه این تله در  
 خاک غطا کرد در

باز

نفس که  
 بحر و اقصی الغایات ممکن نکرد و میسر نیست مگر بطریق انسان کمال  
 صراط مستقیم است و دین قییم است کما قال **ان هذا صراط مستقیم**  
**فاسعوه ولا تطغوه السبیل کم مرون سبله و قال هذا**  
**سبیله دعوا الی الله علی بصره انا و من اتبعنی**  
 چه انسان باب الابواب است و جز او حق صعود نمی کند  
 و با انجام نرسد که دوسه حلقه سبی تحقیق تو بهم پیوستی در آنکه  
 صراط او مستقیم است و سایر صراطات معوج است اینها ذرات جهان  
 سرشته و در یک زمانه که دین دوران خود را طمره انسان بازند  
 تا در وقتیکه از حق اکا هی یافته باصل خود شوند که کل شیخ  
 الی اصله کل شیخ **یصل الی اصله ان الی ربک الرجوع الی الله**  
**المشئ و قد سألوا انما یقبل الرجوع الی الله ایست**  
**فانویطی** قدام شاه ارکماء نصر المله و الدین در شرح

در این عالم همه دیوانه است  
 و از اینجه است که حکما گویند  
 سیولی عاشق صورت است  
 و متقدم عشق سیولی را ثابت  
 نموده میرسد و گویند چنانچه  
 سیولی عشق بصورت بود هیچ  
 موجودی در کمال رسیدی و رفتی  
 نمودی نعم کردانه این تله در  
 خاک غطا کرد در











طعن صدر قلب روح شرحی حقیقی

به طور نظم من آنکه نور را این مقامات حکما بوجهی کرده اند حال آنکه مثال الله نور

السموات والارض مل موره كشكوه فيها مصالح الخصال

ففي زجاجه الخجاية كان هناك كوكب دري يوزن من شجرة مثلك

رسوله اشرفه و غریبه مکا ریضی الخ لم یسیر فاما معکم ایها المؤمنین

این تفصیل که مراد از مشکوه مرتب طبع کرده و مصباح صدر نور جابر اکابر از

دسته اندکوک در پی از روح و حیرت ساز که زیاده را محام به و باز در اخفی

نور را علی نوره تعام اضی وار احکام انسان کبریا شهادت در بیان صغیر است

اراده آن مراتب جمیع عوالم سعه طولیه است که عالم ناسوت و عالم ملکوت

اسفل و ملک و عالم ملکوت اعلی و عالم جبروت و قوس مقدس و قوس اکبر

و مرتبه احدیت بوده باشد **مخصوص** و **خاص** باعتبار طریقی مقامات اقویه

فعل آید چار سفر مصطح است اول سفر من بکلمه ال ای و آن اول مقام

26

*[Faint handwritten notes in Urdu script]*

طبیع است تا آخر مقام صدور و هم نیز ایست ای الخ و این مقام را اول مقام

طلب است تا آخر مقام روح سیم سفر من انجمن است الی انجمن است این سفر را

آسیاه مرسل است از جمیع خلق چهارم محل است فی الجمله آن از بهر مقام است

لی ما شاء الله **نمونه** مدار تهیه این مقدمات و اصول که هر یک در جایی خود

باید دانست که این آیه اشاره ایست بقوس فی صوره که باطن یوم الصمد

اشياء قال على عليه السلام خلق الانسان و انفس طمعه ان كمالها

والعلفقه شامت جواهر ادا اعلیٰ علیہا چنانچہ بیت اول ایما ہو بوقبول

روای که حقیقت لیل القدر است مبدء اشياء و قال شیخ فی الصلوة

ايجاد الاشياء فحفظه فيها مع اظهاره ايامه واعداده لها في القيمة الكبرى

تبيينها وجعلها متلازمة كما قال الله تعالى **فكفر شيئا لك** **الذي** وفي النسخة

تحوّل من عالم الشهادة إلى عالم الغيب فكما أن وجود التسعيف خلقه أما هو

الامية في مراتب الكثرة زوالها انضم بالتحليلات الهامة في مراتب الوحدانية

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰







و بد گویند که الامر عدو لما جسد بل کل میر ما خلق له نفس درک  
 درک انعامات بویستی است ربانی و فیض سبحانی به بحث و تفکر صورت  
 العلم نور بقدره الله فی قلب من یتق الله من عباده المتقین توفیر فی  
 توفیر دانی زبان مرغان را به علم ظاهر این عقد حاصل گردد و صورت  
 میقل این محصل گردد علمی که حاصلش جدال تحصیل چه دال است  
 این حکامات باریچه علما بنود آنچه مردان را بوی ل بر علم آن باشد علم  
 ساکنان و یقین بود در یس بود و ملک مالم تحق بقلم علم تعین بود  
 هر چه از اینجا برون منتهی دانست فال صدر المتألهین اعلم ان الطريق الی  
 اعلم ان الطريق الی معرفته اسرار الیه منصرف فی سبیلین اما من سئل الی  
 اقامه جوامع العباد و ادا امره مراسم العدا و ازاله و ما و سس العدا  
 و اما سبیل المص من الریاضات العلمیه و توحه القوی الی ادراک  
 الی جانب القدس و تصفیل مرمرات نفس الباطنه لایس الاصل

درک انعامات بویستی است ربانی و فیض سبحانی به بحث و تفکر صورت  
 العلم نور بقدره الله فی قلب من یتق الله من عباده المتقین توفیر فی  
 توفیر دانی زبان مرغان را به علم ظاهر این عقد حاصل گردد و صورت  
 میقل این محصل گردد علمی که حاصلش جدال تحصیل چه دال است  
 این حکامات باریچه علما بنود آنچه مردان را بوی ل بر علم آن باشد علم  
 ساکنان و یقین بود در یس بود و ملک مالم تحق بقلم علم تعین بود  
 هر چه از اینجا برون منتهی دانست فال صدر المتألهین اعلم ان الطريق الی  
 اعلم ان الطريق الی معرفته اسرار الیه منصرف فی سبیلین اما من سئل الی  
 اقامه جوامع العباد و ادا امره مراسم العدا و ازاله و ما و سس العدا  
 و اما سبیل المص من الریاضات العلمیه و توحه القوی الی ادراک  
 الی جانب القدس و تصفیل مرمرات نفس الباطنه لایس الاصل

الردیه

الردیه و لم یفوج بالاراء الفاسده فی یرامی الخلق الی ایمانیه  
 و یشاهد الامور الالهیه بصفاء جوارها و اما اذا كانت النفس قد است  
 بالاعمال السیئه و اعوجت بالاراء الباطله و استمرت علی ملک الخا  
 بقیت مجموعین درک الخلق و یقینها نفیم الاخر کما قال الله تعالی  
**کلامهم عن محمد بن** شاه دعا که این مطالب خایه نفیم شود  
 رحمن مقتدر که غالب آثار ایشیح الرمس در شفا الخا لمع نموده  
 که از جمله مقدمات عشق بیوی بود که میفرماید این کلام را می  
 کلام کلام صوفیه می باشد از مطالب حکمت دور است یعنی  
 بلا دلیل است کما قال الله کلام طویل من و الاشیاء تعبر علی فیه  
 کلام الذي هو اشبه کلام الصوفیه به کلام فلاسفه و عسی ان یفهم  
 یفهم به کلام حق منهم فلیرجع الیه فیه و اما قلت انهم حق القیم و کذا و عاقل  
 و حصول است که غایت انکار را وارد قال فی الشفاء کان لهم حظی

درک انعامات بویستی است ربانی و فیض سبحانی به بحث و تفکر صورت  
 العلم نور بقدره الله فی قلب من یتق الله من عباده المتقین توفیر فی  
 توفیر دانی زبان مرغان را به علم ظاهر این عقد حاصل گردد و صورت  
 میقل این محصل گردد علمی که حاصلش جدال تحصیل چه دال است  
 این حکامات باریچه علما بنود آنچه مردان را بوی ل بر علم آن باشد علم  
 ساکنان و یقین بود در یس بود و ملک مالم تحق بقلم علم تعین بود  
 هر چه از اینجا برون منتهی دانست فال صدر المتألهین اعلم ان الطريق الی  
 اعلم ان الطريق الی معرفته اسرار الیه منصرف فی سبیلین اما من سئل الی  
 اقامه جوامع العباد و ادا امره مراسم العدا و ازاله و ما و سس العدا  
 و اما سبیل المص من الریاضات العلمیه و توحه القوی الی ادراک  
 الی جانب القدس و تصفیل مرمرات نفس الباطنه لایس الاصل



بفرستد بوسه و صفی که کتابی فی العاقل و القول لم یبق  
 ولا غیره و کان شغ کله اتی و ایضا حرکت جوهریه را مکرر است کما قال لایحور  
 تقع حرکت فی الجوهر لانه لو وقعت حرکت فی الجوهر و شغ و تصحیفه  
 ما ان یقی بوجه فی وسط الا شغ او مثلاً و لایستی فان کان قوت معلوم  
 فیما غیرت صورت جوهریه فی ذاتها بل ما غیرت فی عارض کان  
 استحاله لا کمونا و ان کان الجوهریه فی ذاتها لایستی مع الا شغ او  
 احدث جوهر احسن و کذا فی کل اشیاء الا شغ او  
 جوهر اخر فیکون من الجوهر و جوهر امکان انواع جوهر غیرت  
 و در احوال فی الجوهر و اما خارج فی السواد و احرار حیث کان امر موجود  
 اتی یکون فی الجوهر حرکت اتی و کذا ادراک کلیات اتحاد نفس حاصل فعال  
 فاعل نیست مگر اتصال و انعکاس ماعل است و نیز ارباب اول  
 و شغل نوریه افلاطونیه را مکرر است و بعد می مایل میداند قول از

بفرستد بوسه و صفی که کتابی فی العاقل و القول لم یبق  
 ولا غیره و کان شغ کله اتی و ایضا حرکت جوهریه را مکرر است کما قال لایحور  
 تقع حرکت فی الجوهر لانه لو وقعت حرکت فی الجوهر و شغ و تصحیفه  
 ما ان یقی بوجه فی وسط الا شغ او مثلاً و لایستی فان کان قوت معلوم  
 فیما غیرت صورت جوهریه فی ذاتها بل ما غیرت فی عارض کان  
 استحاله لا کمونا و ان کان الجوهریه فی ذاتها لایستی مع الا شغ او  
 احدث جوهر احسن و کذا فی کل اشیاء الا شغ او  
 جوهر اخر فیکون من الجوهر و جوهر امکان انواع جوهر غیرت  
 و در احوال فی الجوهر و اما خارج فی السواد و احرار حیث کان امر موجود  
 اتی یکون فی الجوهر حرکت اتی و کذا ادراک کلیات اتحاد نفس حاصل فعال  
 فاعل نیست مگر اتصال و انعکاس ماعل است و نیز ارباب اول  
 و شغل نوریه افلاطونیه را مکرر است و بعد می مایل میداند قول از

لانه

که لمزم المثل روش لمزم التسهیل است و کلام افلاطون اما و لمزم  
 بلکه مراد وی از مثل نوریه حقیقه مطلقه و کلی عقلی از هر نوع است که انهم  
 مجرد و ابداً بی غیر دارند و محسوسات افراد است لکن این به این ذاک قدر را  
 این مطالب عالی صدر القالین قدس شده و شکر الله علیه در کتاب  
 کبر خود که سنی حکمت متعالیه و اسفار اربعه است ثابت نموده و محقق  
 بر این قاطعه و دلایل سینه و حج ساطعه که مقام بهایت رسیده و چنانچه  
 میخواستیم بر این انوار درین مختصر ذکر کنیم بطول می انجامید و انچه  
 کنجایش داشت و من شاء فلیرجع الله الیه اعلم بالصواب  
 جان اگر چه عرض می یارم که بود این به نهایت و اتم در جائی  
 هر چه باشد عارض او را جوهری نیست عقل بر این دعوی است اهی لویا  
 قال معلم الثانی بحسب ان یکون فی الجوهر و بالذات و حیثیاً  
 اختیار بالذات حیثی کون در فی شئی بالذات ممکنات مستحضر

بفرستد بوسه و صفی که کتابی فی العاقل و القول لم یبق  
 ولا غیره و کان شغ کله اتی و ایضا حرکت جوهریه را مکرر است کما قال لایحور  
 تقع حرکت فی الجوهر لانه لو وقعت حرکت فی الجوهر و شغ و تصحیفه  
 ما ان یقی بوجه فی وسط الا شغ او مثلاً و لایستی فان کان قوت معلوم  
 فیما غیرت صورت جوهریه فی ذاتها بل ما غیرت فی عارض کان  
 استحاله لا کمونا و ان کان الجوهریه فی ذاتها لایستی مع الا شغ او  
 احدث جوهر احسن و کذا فی کل اشیاء الا شغ او  
 جوهر اخر فیکون من الجوهر و جوهر امکان انواع جوهر غیرت  
 و در احوال فی الجوهر و اما خارج فی السواد و احرار حیث کان امر موجود  
 اتی یکون فی الجوهر حرکت اتی و کذا ادراک کلیات اتحاد نفس حاصل فعال  
 فاعل نیست مگر اتصال و انعکاس ماعل است و نیز ارباب اول  
 و شغل نوریه افلاطونیه را مکرر است و بعد می مایل میداند قول از











ذات اب صورت بخیر و حقیقت دارد گفت نفس صبا به و ن عقل صورت  
 بر زمین پس نفس صبا فاعالت اترقیه عقولند و چنانچه قوی و طبایع  
 اشرقیه نفوسند و لبان ال معرفت قوی طبایع شئون اطوار  
 و نفوس شئون اطوار عقول چنانچه عقول شئون و ثمان شی رطقت  
 شئی نفسی خودی خود ندارد آتشان شئی کشی علی حاده قابل مافیه  
 فاعله چنانکه اوله و بر این عقلیه و نقلیه بر اثبات عالم عقول که اول  
 خلق الله بسیار است اما ترا این عقلیه سوا بی آنچه باطنیه موده از آنها  
 و در این متن مختصر ذکر حکیم باقی حکم شود یکی آنکه در جانی خود است  
 شده که واجبستی و واحد من جمیع اجزای و از واحد صادر شود  
 خرواحه و اسوای عقل اول با خلق الله تواند بود زیرا که آیه بسم  
 و نفوس محتاج است بصورت و وجود صورت محتاج بهیولی  
 تحقیق و شکل پس محکله ام نفردا تواند موجود شود که نفس است

اینکه نفس صبا به و ن عقل صورت  
 بر زمین پس نفس صبا فاعالت اترقیه عقولند و چنانچه قوی و طبایع  
 اشرقیه نفوسند و لبان ال معرفت قوی طبایع شئون اطوار  
 و نفوس شئون اطوار عقول چنانچه عقول شئون و ثمان شی رطقت  
 شئی نفسی خودی خود ندارد آتشان شئی کشی علی حاده قابل مافیه  
 فاعله چنانکه اوله و بر این عقلیه و نقلیه بر اثبات عالم عقول که اول  
 خلق الله بسیار است اما ترا این عقلیه سوا بی آنچه باطنیه موده از آنها  
 و در این متن مختصر ذکر حکیم باقی حکم شود یکی آنکه در جانی خود است  
 شده که واجبستی و واحد من جمیع اجزای و از واحد صادر شود  
 خرواحه و اسوای عقل اول با خلق الله تواند بود زیرا که آیه بسم  
 و نفوس محتاج است بصورت و وجود صورت محتاج بهیولی  
 تحقیق و شکل پس محکله ام نفردا تواند موجود شود که نفس است

صبر باد

باید بدین باشد و اگر عرض هست باید با موضوع و مبیولی با صورت  
 صورت با هیولی چون صفتی و اول با خلق الله مرکب شود و شکر خال  
 که ثابت شده که صادر اول باید واحد باشد و الا مصدر نخواهد بود  
 و موجودات مختصر است بهینانی که ذکر شد و بیچیت صادر اول شود  
 بر عقل دوم بر این امکان اشرف قال استاده و الله المکن الاصل  
 فاما المکن الاصل فیه سلاله لولا ان لم تخص فیه تفصل حد تفصیلی ان  
 قبل الاصل ف علل الاقوی عندنا بالاصف و ان مع الاصل فی الصدف  
 فواحد جاء مصدر الکثیر فالنور الا سپید ادیر بر من علیه بالغا هر ایضا کاین  
 ممکن احضر مانی که موجود باشد لازم است که ممکن اشرف عالم وجود  
 قبل از احضر باشد و اگر چنین نباشد از خدین صورت بیرون نیست  
 اصلا موجود نیست یا موجود است لکن بعد از احضر با مع الاصل بر این  
 شقوق باطل است زیرا که چه فاصله از باری تعالی خواهد بود و ان سلم

باید بدین باشد و اگر عرض هست باید با موضوع و مبیولی با صورت  
 صورت با هیولی چون صفتی و اول با خلق الله مرکب شود و شکر خال  
 که ثابت شده که صادر اول باید واحد باشد و الا مصدر نخواهد بود  
 و موجودات مختصر است بهینانی که ذکر شد و بیچیت صادر اول شود  
 بر عقل دوم بر این امکان اشرف قال استاده و الله المکن الاصل  
 فاما المکن الاصل فیه سلاله لولا ان لم تخص فیه تفصل حد تفصیلی ان  
 قبل الاصل ف علل الاقوی عندنا بالاصف و ان مع الاصل فی الصدف  
 فواحد جاء مصدر الکثیر فالنور الا سپید ادیر بر من علیه بالغا هر ایضا کاین  
 ممکن احضر مانی که موجود باشد لازم است که ممکن اشرف عالم وجود  
 قبل از احضر باشد و اگر چنین نباشد از خدین صورت بیرون نیست  
 اصلا موجود نیست یا موجود است لکن بعد از احضر با مع الاصل بر این  
 شقوق باطل است زیرا که چه فاصله از باری تعالی خواهد بود و ان سلم















سینه

مستزانی که حوشید این صفا که کجاست روشن است و بر همه امان خود  
یعنی تمام این صفات مذکوره را از پیش و شعاع او مستقیم و انموده  
نفس بعل نیست شعاع شمس است شمس که بدو وی از اوست و ختم بدو شعاع  
محض است شمس و عرضی است منتهی بخورشید که شمس است و خود فی نفسه  
استقلالی ندارد اشراق شانی است و ظهور و نظوری لا غیر و اینست آنکه  
کاشف و مبین مقاصد مذکوره است و معنای توهمی است که از آن ناشی  
و آن نیست از آنکه ذکر شد عقول و ارباب انواع مبدء و معاد و فاعل  
نقوشند و شک نیست که افند و بر نوع از انواع طبیعت فاعلی است  
در آن افند و واحد بسیط است قاعده الواحد لا یصدر الا الواحد و چه  
جاریست چه قواعد عملیه کلمه و تخصیص بر غایت جواب آنست که آنچه از عقل  
و این کثرت و تعدد و جهته قواش است شایسته عقل بدو نوع انسانی است  
صادر شده و آن واحد است و بسیط کثرات بواسطه ایدان که قوا علیه چنانکه

نور واحد صادر است و کثرت استیارات بواسطه کثرت اجسام عالمه  
و ایند لا غیر ذلک مولوی میسر موده مقرون شد آفتاب جانها در دران  
روزن با آنها چون در فیض او داری یکست که شده محجوب و ابدان و یکست  
تعلیل آخر نظر کن در این عکس و عکس سیمین چنانچه ایام غیره در پیش  
روی شخص که رانی عکس آن شخص در تمام آنها افتد و چنانچه آن عکس شایسته  
کافی را تا ندان که این صفت و حرف در بلاد ایران نیزست اول است عکس  
ثبت می نماید پس عکس لایقایی در میان ثابت است و حال آنکه شخصی  
متعدد ذکر در ارتقاء و عکس و اما الواحد الا واحد غیره اذ انست عدد  
المرایا تعدداً بنده پیشه را در برابر در او بگریز آن شخص که یکی  
بارین تا یکست آن عکس نه آن است نه این پس است آن عکس ثم انظرالی  
مراتب الاعداد و بیکر که اعداد لایقایی است و بخرا عدد چیزی در میان  
محدود و تکرار واحد لا بشه ط حاصل شود و در جهت حردا نیست و جمع



و کثرات امر اعتباری است تا محاذ خارجی ندارد امور اعتباری است  
**صورت کلی بی مانع جاودان** **یا همه و بی همه مجموعه و**  
**اصل حکمی** اطلاقاتی است متعدد از آنکه صورت گویند هر وجود  
 و اطلاقات صورت بر جوهر و عقل و عقل فاعل و سید این معنی است  
 عرفاء واجب معالی را صورت الصور مانند بهین اعتبار از آنکه اطلاقات  
 میشود بر صورت جسمیه و نوعیه و نیز بر صورت شخصیه که اعراف شخصیه باشد  
 شود صورت بر نفس شئی و در اصل شئی بر نوع شئی بر صورت طلبیه که میباشد  
 کما قال اشح الصوره شئی جسمه اللی هو با و در شکل مثبت اطلاقات اگر  
 تداول است تقسیم سه موجود با قدم است با حادث قدم بر دو قسم  
 با قدم بالذات است یا قدم بالزمان را که شئی مسبوق است بعلیه  
 اگر مسبوق نسبت بعلیه قدیم بالذات است و آن شخص است واجب معالی  
 و اگر مسبوق بعلیه است از حادث بالزمان گویند چون جسم مسبوق است

و کثرات امر اعتباری است تا محاذ خارجی ندارد امور اعتباری است  
 صورت کلی بی مانع جاودان یا همه و بی همه مجموعه و  
 اصل حکمی اطلاقاتی است متعدد از آنکه صورت گویند هر وجود  
 و اطلاقات صورت بر جوهر و عقل و عقل فاعل و سید این معنی است  
 عرفاء واجب معالی را صورت الصور مانند بهین اعتبار از آنکه اطلاقات  
 میشود بر صورت جسمیه و نوعیه و نیز بر صورت شخصیه که اعراف شخصیه باشد  
 شود صورت بر نفس شئی و در اصل شئی بر نوع شئی بر صورت طلبیه که میباشد  
 کما قال اشح الصوره شئی جسمه اللی هو با و در شکل مثبت اطلاقات اگر  
 تداول است تقسیم سه موجود با قدم است با حادث قدم بر دو قسم  
 با قدم بالذات است یا قدم بالزمان را که شئی مسبوق است بعلیه  
 اگر مسبوق نسبت بعلیه قدیم بالذات است و آن شخص است واجب معالی  
 و اگر مسبوق بعلیه است از حادث بالزمان گویند چون جسم مسبوق است

من الذره الى الذره و آن بر دو قسم است و اگر با وجود آنکه مسبوق بعلیه است  
 زمان هم نیست از حادث بالزمان گویند چون موالیه ثلاثه و حادثات بی  
 و اگر مسبوق بالزمان است اگر مسبوق بدیه نیست دو قسم است یا مسجوع  
 عاده نیست و مجرد است یا مع الماده است نه آنکه مسبوق بماده است  
 و بعباره اخری یا محتاج نیست سحر از ماده تین بالانکه ماده معنی حقیقه  
 نخواهد ماده معنی حامل صورت خواهد چون اطلاق کلمات و کلمات  
 خاصه بلکه کلیه عالم جسمانی این قسم هم قدم بالزمان است بر دو حکم  
 مجرده و مفارقات **مخبره** از سنجیدن هر یک از سه نامی میگردند  
 قسم حاصل شود شش صورت آن در بیان نیست مکرر است و شش صورت  
 آن مکرر است پس نسبت آن شش صورت غیر مکرر نیست میان  
 حادثین بالذات و بالزمان عموم خصوص مطلق است چه هر حادث بالزمان  
 حادث بالذات هم هست و بالعکس کلاً نسبت میان حادث بالزمان قدم

و کثرات امر اعتباری است تا محاذ خارجی ندارد امور اعتباری است  
 صورت کلی بی مانع جاودان یا همه و بی همه مجموعه و  
 اصل حکمی اطلاقاتی است متعدد از آنکه صورت گویند هر وجود  
 و اطلاقات صورت بر جوهر و عقل و عقل فاعل و سید این معنی است  
 عرفاء واجب معالی را صورت الصور مانند بهین اعتبار از آنکه اطلاقات  
 میشود بر صورت جسمیه و نوعیه و نیز بر صورت شخصیه که اعراف شخصیه باشد  
 شود صورت بر نفس شئی و در اصل شئی بر نوع شئی بر صورت طلبیه که میباشد  
 کما قال اشح الصوره شئی جسمه اللی هو با و در شکل مثبت اطلاقات اگر  
 تداول است تقسیم سه موجود با قدم است با حادث قدم بر دو قسم  
 با قدم بالذات است یا قدم بالزمان را که شئی مسبوق است بعلیه  
 اگر مسبوق نسبت بعلیه قدیم بالذات است و آن شخص است واجب معالی  
 و اگر مسبوق بعلیه است از حادث بالزمان گویند چون جسم مسبوق است



و قدیم الزمان تباین است نسبت میان حادث بالذات و قدیم الزمان  
هم ایضا تباین است نسبت میان حادث بالذات با قدم الزمان عموم  
و خصوص من وجه است ماده اجماع حصول مجرد است ماده اقتران  
الزمان ارجح است بالذات واجب تعالی ماذا اقتران حادث بالذات  
از قدم الزمان موالید ثلاثه و حوادث یومیه نسبت میان حادث  
بالذات و قدم الزمان تباین است نسبت میان قدیم الزمان بالذات  
عموم و خصوص مطلق است زیرا که هر قدم الزمان قدم الزمان است  
ولا عکس **تفصیل** واحد بر دو قسم است حقیقی و مجازی و حقیقی آن است  
که وحدت وصف مطلق آن نباشد و واسطه در عرض خواهد ماند زید و عمر  
که واحد بالذات و نوع آنها که انسان است واسطه در عرض واحد است  
انسان و وحدت وصف انسان است که متعلق زید و عمر است و آن اگر در  
جوهر است مائل گویند و اگر در انواع جوهر است مجاز و چنانچه

و قدیم الزمان تباین است نسبت میان حادث بالذات و قدیم الزمان  
هم ایضا تباین است نسبت میان حادث بالذات با قدم الزمان عموم  
و خصوص من وجه است ماده اجماع حصول مجرد است ماده اقتران  
الزمان ارجح است بالذات واجب تعالی ماذا اقتران حادث بالذات  
از قدم الزمان موالید ثلاثه و حوادث یومیه نسبت میان حادث  
بالذات و قدم الزمان تباین است نسبت میان قدیم الزمان بالذات  
عموم و خصوص مطلق است زیرا که هر قدم الزمان قدم الزمان است  
ولا عکس **تفصیل** واحد بر دو قسم است حقیقی و مجازی و حقیقی آن است  
که وحدت وصف مطلق آن نباشد و واسطه در عرض خواهد ماند زید و عمر  
که واحد بالذات و نوع آنها که انسان است واسطه در عرض واحد است  
انسان و وحدت وصف انسان است که متعلق زید و عمر است و آن اگر در  
جوهر است مائل گویند و اگر در انواع جوهر است مجاز و چنانچه

الاحتمال

در اشخاص و انواع ضمیمه باشد پس اگر در انواع کیف باشد شایه و اگر در کم  
بود شایه و اگر در وضع است تواری که در اضافات است مناسب گویند  
مختلف است یعنی واحد واسطه در عرض نخواهد بود در انصاف توحید و  
وصف بحال خود او باشد این هم بر دو قسم است واحد وحدت توحید  
و وحدت غیره و وحدت توحید است که واحد در آن صرف الوحدت باشد  
نه ذات له الوجوده و این وحدت اهمیت نر گویند چه جامع حسیع وحدت است  
خواهم زیرا که این وحدت مرسل و محبط است محبط و یکی نیست وحدت  
غیره مختلف است یعنی ذات له الوجوده نیست و این وحدت جمعیت  
ندارد چه محده است و این متحد که گاهی گویند و همیشه موجوده که ذات له الوجوده است  
خواهند چنانچه گویند انسان موجود واحد بوده غیره با واحد محصور  
با عموم اول را وحدت مدنی نامند و مالی اگر عموم لوی است وحدت  
نوعی گویند و حاکم حسی است وحدت حسی و اگر عرضی است عرضی آنها

و قدیم الزمان تباین است نسبت میان حادث بالذات و قدیم الزمان  
هم ایضا تباین است نسبت میان حادث بالذات با قدم الزمان عموم  
و خصوص من وجه است ماده اجماع حصول مجرد است ماده اقتران  
الزمان ارجح است بالذات واجب تعالی ماذا اقتران حادث بالذات  
از قدم الزمان موالید ثلاثه و حوادث یومیه نسبت میان حادث  
بالذات و قدم الزمان تباین است نسبت میان قدیم الزمان بالذات  
عموم و خصوص مطلق است زیرا که هر قدم الزمان قدم الزمان است  
ولا عکس **تفصیل** واحد بر دو قسم است حقیقی و مجازی و حقیقی آن است  
که وحدت وصف مطلق آن نباشد و واسطه در عرض خواهد ماند زید و عمر  
که واحد بالذات و نوع آنها که انسان است واسطه در عرض واحد است  
انسان و وحدت وصف انسان است که متعلق زید و عمر است و آن اگر در  
جوهر است مائل گویند و اگر در انواع جوهر است مجاز و چنانچه



الشيء مثل وحدت كبرى كبرى وحي كذا آخر مقولات اربعة وواحد باق  
عمر الموحى في مثل التبريد من لان الاول من اقسام الواحد المتخفيفه والاني  
محدده او هو من باب الوجودات المحده فم صورته على حوت صادر اول است  
و در محل عالم امکان مصدر است ناجا بسط و محدود است او الاثرية  
صفه موزنه على كل بعد على طه و حوت بسط و محدود است قد م بازان البس  
لان حوت البقيض من البقيض عام والقالبه والاسعدا من البقيض عام چه ساقبت  
در اختلاف بفيض همان امکان والى كفايت كسند حاجت موده زايده اخرى  
م دارد والامكان لازم المهيبة ابد ولا يفك عنها سرمد كه العبره والو  
في الذابرين سبه روى زمكلى در دو عالم جدا هر كشت و نه علم  
كلمات متده بسبع صده كلما اتفق صده ابدى كه غسل او بايان  
جاويدان است كما قال المولوى متده نه بار قهر نهارفت ابي همام  
ان سنانى رسته اورد و او ام تم يقول ما بعد ابد در مرده وحدت كثر

الكرز

در كثر و مقام ظهور نشان شود المجل في الفصل ازاك مفارقا  
تخليه معيشه قويه است بالمشبه باركلمات مادون على جمله مقام  
فان بطون مجسمه و كيانيد در مرده كثر در وحدت و مقام شود الفصل  
المجل مع هذا كيانا و واجد الوحده التحفه چنانچه معلّم ثاني فرموده المجل  
الوحده و معلّم اول ذكر موده كه بسط المجل الاشياء وليس ثبتي  
من الاشياء و حقوقا و سبه نير چنانچه ذكر شد بسط يدس جامع كمال  
كلمات مادون مستند نحو اتم اعلى والاف لا شرو وحدت  
حده جمليه است چنانچه احب تعالى را وحدت  
حقيقه و چون اين وحدت منافي جمعه و كثر لغيت لهند  
ماطم جمع نموده بيا مجموع بودن و كيا بودن فافهم والله اعلم  
جان عالم كوشش كره جان ادي شين در دل سر زده هم نهائي

در كثر و مقام ظهور نشان شود المجل في الفصل ازاك مفارقا  
تخليه معيشه قويه است بالمشبه باركلمات مادون على جمله مقام  
فان بطون مجسمه و كيانيد در مرده كثر در وحدت و مقام شود الفصل  
المجل مع هذا كيانا و واجد الوحده التحفه چنانچه معلّم ثاني فرموده المجل  
الوحده و معلّم اول ذكر موده كه بسط المجل الاشياء وليس ثبتي  
من الاشياء و حقوقا و سبه نير چنانچه ذكر شد بسط يدس جامع كمال  
كلمات مادون مستند نحو اتم اعلى والاف لا شرو وحدت  
حده جمليه است چنانچه احب تعالى را وحدت  
حقيقه و چون اين وحدت منافي جمعه و كثر لغيت لهند  
ماطم جمع نموده بيا مجموع بودن و كيا بودن فافهم والله اعلم  
جان عالم كوشش كره جان ادي شين در دل سر زده هم نهائي



علی دل هر روزه در آنجا فتنه آفایس در میان منی دل  
 وجود آن است که جزو اشرف و مایه تعالی و حیوّه اشرف  
 چیز است و مربوط علیت و فاعل بالذات است و مسئله مدّ  
 للمعلول المعلول حدّ ناقص من الصلّه خارج در حیوانات جان  
 و تعالی است که اشرف و رئیس است و حرّه دیگر هر چه هست  
 که آن جزء احسن است و او را با علّه ربط نیست الا بالعرض اگر یک  
 بر شکافی بودن آید از وصف بحر صافی ای اذ ان تعینه و ان  
 تعدّه و ظهر نفس مشهور با یک کما که او عقل نفس و روح  
 مانند نفس مدبری است کمال است بدن و عقل و تعلق مدبری  
 بعالم چه و بر احوال قیصر نمی باشد در جمیع کمالات لایحه خود  
 بجهه آنکه عقل نیست که در ذات و فعل بجهت ام محتاج مادی نیست  
 که در ذات و فعل و بجهت محتاج مادی نیست ولی در فعل محتاج مادی است

۵۹  
 نه در ظاهر  
 نه در باطن  
 نه در عالم  
 نه در نفس  
 نه در بدن  
 نه در روح  
 نه در کمال  
 نه در نقص  
 نه در کمال  
 نه در نقص  
 نه در کمال  
 نه در نقص

ان

اما محسن این است که ارباط و تعلق نفس من و کمال عقل جسم و عالم  
 ربط صورت جسمی و فصل محسن است اذ الفعل كصور العالم الطبیعی  
 محصل له و زو این طایفه نفس جسمانیه حدوث و روحانیه بقا است  
 ثانی و طور می است از نفس کمال العالم شان من شئون العقل و العقل شان  
 شئون نفس فعلی بنا در دل هر روزه از عالم کون پنهان است باعتبار وجود  
 و پیدا است باعتبار و رابطی و این کون حقیقی از شرط نور کمال ظهور است اذ  
 انشی قد یحیی لفرط ظهوره و یستره ظهور نوره و هم الذی قاله الناطق فی  
 البیت نظیرا قاله فی فقره الدعا من یحول بین مرء و قلبه ای من مبین  
**هفت ره از آسمان و قیامت** **هفت ره از جانب دینی عباد**  
 بدانکه نفوس کاملین از انبیاء و اولیاء علیهم السلام در طی و عین و حی و صوری  
 علم و عرفان نخست اتصال مل اتحاد دارد و بعد کنند با نفس کلیه مادی  
 و از هر یک از سموات سجده که شده تا نفس و کرمی و ماعلی علیهم بود چه

نه در ظاهر  
 نه در باطن  
 نه در عالم  
 نه در نفس  
 نه در بدن  
 نه در روح  
 نه در کمال  
 نه در نقص  
 نه در کمال  
 نه در نقص  
 نه در کمال  
 نه در نقص







آخر است ز اجد که سخن در راستی چه سخن و سخن اجد است  
آخر اجد سخن است و سخن در دست راست و هزار بیل است سخن  
نموده در عدد بیل را خواسته است و در این مقام بر آسمان او کرده  
که مراد فسم است و سما بر عقل اطلاق شده و ماظم آسمان و گرد  
و آد عقل را کرده است و مراد از صفت طهرین باب که بجانب آسمان  
بار شده حواس خمس و سبعة است که پنج حس ظاهر باشد و دو حس  
از حواس خمس باطنیه که در کند چنانچه ذکر شد و دو حس خارق و عا  
که خیال و حافظه باشد و یک حس متصرف است در طهرین که تصرف  
و ملاک در حواس ادراک است و کشودن این ابواب طرق و عیش  
و واضح است از آنکه مسدود و منتهی جمیع قوی و حواس خواهد کرد  
خواه محرکه فیه و باغ است یعنی روح و داعی شایسته و محل و  
قبول است و بخار بعد از آنکه شدند بنی منوال که دم آمده او کرد منواله

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

شود و از اوره قلب سیرت نماید حرارت در آدم تاثیر نماید بخاری  
مصابه شود و آن بخار را روح نامند و آن بخار نهایت حرارت دارد  
قلب حار پس قدری از آن دماغ مایه رسد و در دماغ کسر سورت آید  
و اعتدالی در مزاج آن حاصل شود لایق و مستعد با مطهریت با محبت قوی  
و بدون این حواس تعد طریق محاب عقل و در که از دماغ آخرت کشود  
بایش که هر یک از این حواس کوه و در و زنه است محاب عالم دنیوی  
چربی دایره زایه چنانچه فوه روز نیست بسوی عالم آخرت که کلی  
و عقبی است که پستیاری آن حس نبوان بسوی عالم روحی نمود  
در اراک آن عالم و وصول بدینجا و شود حاصل شود و بدان  
حس شخص را خبر از آن عالم که این حس طریق آن است می باشد حکم  
اگر با صره نباشد خبر از الوان نیست و چون دماغ غشی است  
چه دارد و ما خبری ما بسوی آخرت نتوان رفت و این است که نصیحت

۱- در این کتاب  
 ۲- در این کتاب  
 ۳- در این کتاب  
 ۴- در این کتاب  
 ۵- در این کتاب  
 ۶- در این کتاب  
 ۷- در این کتاب  
 ۸- در این کتاب  
 ۹- در این کتاب  
 ۱۰- در این کتاب



مؤنود که بر کس از خیم کند و چه صراط بر من چشم شده و عرصه کند  
 نمی شناسد مودعی نعم و خیا و نیز کلی را از جلی کسب است و کما  
 و عیار از صور با من قسم که هر سال را بخواس طاهره اما ابتدا در ک کرد  
 و در خیال از احاطه نموده ما به الا شتراک جز ثبات گرفته و از جای کلی  
 رب النوع است بر دلمه احاد و باید حاصل نمود و در کس خزان  
 بخوانست و این دینیت که حکما گفته اند مرید حرافت فقه علماء  
 سگان فی من اعمی فونی اجنه اعمی فصل سلا بنا بر این کور مادر  
 چنانچه در دنیا خبر از اشکال ندارد در آخرت هم بخیرین است و کل  
 توجیه و جیه که چون همین حواس سه در غیر مطلق الله لاجله اتصال  
 از باب معرفت او را مفت در دوزخ گرفته اند چون لاجله صرف  
 باضافه قوه فاعله او را مفت در خست داشته اند چنانچه عقل  
 دوزخ بسته اند نیز هر قدر سعی نموده است از آن در نای دوزخ

و اگر چه در این کتاب  
 از هر چه که در این کتاب  
 از هر چه که در این کتاب  
 از هر چه که در این کتاب  
 از هر چه که در این کتاب  
 از هر چه که در این کتاب  
 از هر چه که در این کتاب  
 از هر چه که در این کتاب

بفرست

نیرفت است قال حکم سمائی است از بهر آسمان از دل نزد  
 پا به علم و عمل هر که را علم نیست که راه است دست او را نای  
 می توانی که بهشت شدی بهشت **راست باش و بهشتی**  
 میان برسد چون مردان ببردی در آرزو مرده افروخته ی  
 بر خش علم و چو کان معاد است رسیدن در باب کوی عباد  
 اگر چه خلق بسیار آفریده اند ترا از بهر اینکار آفریده اند  
 به آنکه نفس انسانی با تقیارت تاثیرش از مافوق خود که حصول فایده اند  
 و تاثیرش در مادیون خود که قوای بنیه مخرومه او نبوده است  
 قوه غلا و قوه غلام و عباد را آخری عقل نظری و عقل علمی قال  
 ان النظرية هي التي بها يجوز للانسان علم ما ليس من شأنه ان يعلمه الانبياء  
 والعلمية هي التي يعرف بها ما شأنه ان يعلمه الانسان بما رآه من  
 و هر یک از این قوه را چهار مرتبه است اما مراتب عقل نظری مرتبه

کو تا و است



اولی عقل میسوی نیست و آن مقامی بود که نفس اطه استانی اجمع  
 کلمه خواه به سیمیه و خواسته خالی باشد مانند لوحیکه انقش و نگار خالی  
 تشبیها لها بالهیب ولی الاولی الحالی من جمیع الصور جسمیه مره عقل  
 بالملکه است و آن مقامی بود که بدیهات حاصل نموده در کار تحصیل نظر  
 از آنها مرتبه ثانیه عقل بالفعل است و آن مقامی است که نظریات کسب نموده  
 و مخزن نموده و لکن شهو و مستهزات عقل بر دشمنیت اما این مقام ضرورت  
 بتوجه تانی بجانب خاتون قدسی شهوش شود مرتبه رابعه مستفاد است  
 و آن مقامی است که جمیع علوم کلیه از نفس اطه حاضر و شهود  
 اما مراتب عقل عقل عملی است مرتبه تجلیه و آن ارسته شدن او  
 و نوازیه یا موسیه و اعمال شرعیه بدیهه است مرتبه بانیه تجلیه است و آن  
 از او شدن از اخلاق سوء و صفات سوء نفسانیه است که آن را  
 گویند مرتبه رابعه و آن مقام فاست که قره العین یا لکاست حاکم

در کلمه مد راج است بجهه آنکه هر یک دیگر را لازم دارد پس هرگاه  
 مراتب را سه گویه شمرده اند و آنها را ثلثه غساله نامیده اند و پس از  
 سه و کل لاله نموده اند چنانچه بان الغیب فرموده ساقی حدیث میرو  
 و کل و لاله می رود این بحث بر ثلثه غساله می رود و چون مرتبه تجلیه نزد سلیمان  
 هر مکلف را علم بان حاصل است و بیان مرتبه فاضله در موجدیت ثانی است  
 من بعد این است ذکر خواهم نمود انشا الله بعد از بیان دو مرتبه  
 شود اصل ایمانی قال الله تعالی **مدا فلع من رخصتها و طاعتها**  
 و قال ص بعت لایم مکارم الاخلاق به آنکه اصول اخلاق حمیده و صفا  
 پسندیده که سایر اخلاق ازینها مشتق میشود چهار گونه است چنانکه  
 مایه صفات سیئه پسندیده هشت است یعنی در طرف افراط و تفریط  
 اخلاق حسنه در جمیع صفات طریقه وسطی مدوح است و انحراف از آن  
 در طرف افراط و تفریط کلمه مذموم است صورت عدل است و







نفس و صداقت خلق و از تنور حاصل شود دفع استسماط و کبر و  
 و از جن متفرع شود عبادت و ذلت و خاست و ضعف و محنت  
 و عدم الغیره و ضعف النفس و کذب و از سخاوت متفرع شود توکل و قناعت  
 و قلم طمع و مباحثت و مواسات و از اسراف متفرع شود تدبیر و  
 و رغبت و تقیر الدل و انقیاد و الاستحار الفقراء و التخل و الاک  
 و ضعف النفس و التلق و از حکمت صادر شود حسن العدل و التدر و  
 الدین و ثباته الایمان و اصابه الظن و یقظن لبقایق الاعمال و خبا اقا  
 النفوس و جزیره حاصل شود مکروه و حیل و واد و از بلاد  
 متفرع شود بلاست و حتم و فساد و اتحاد ای رؤس الاخلاق و  
 و الغیر عنها عذاب القبر للناس بر و شس و اویا غشی مراد از  
 که بر جنم شیده اند بخت تاویل است که استقامت بر آن  
 و اصول بخت است و احرف آن باعث تقوط در روز قیامت

کچو کس طرف افراط منحرف شود بار و ویرج افتد و در طرف  
 تقریظ بنزد زمین بر افتد همین است که توصیف فرموده اند از حد  
 و ادق من الشعر و ازین است که استقامت نیز نهایت متعسر است  
 فایده اقا ل رسول الله ص لعد شبتی سورة البه و مکان فی قوله  
 فاستقم كما امرت فانظر فی الاعتر بار و اعمر و یا اولی الابرار  
 اصول خلق نیک آمد سخاوت پس از وی حکمت تحت شجاعت  
 حکیمی است کفار است و کردار کسی که متصف گردد بدین چار  
 حکمت باشد شس جان دل آگه نه جز باشد نه نیر الهیه  
 و بیغوت شتوت خود کرده شو شرمسوزان خمود از روی شده  
 شجاع صافی از دل تکبره مبر از آتش از جن و تنور  
 میان چون صراط مستقیم زهره و جانش فر خصیم است  
 بار یکی و تیری بوی و شمشیر و روی شستن و ماندن برود میر



تقسیم کمال انسان در تکمیل عقل نظری و عملی است که این دو قوه در مقام  
فعلیت رسید صاحب این مقام از سابقین مفرق شده است  
والدی پس بخلاف انبیه قال صاحب الاشراق فی کتاب حکمیه  
و اما الکامل فی علم و عمل ای العارف المقدر فهو الذی یسأل ان  
خليفة الله فی ارضه و هو قطب العالم و مرکز دایره اسکان و ضابطه  
الاکوان و هو الخاطب بخطاب یابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک  
لاجل آدمی چونکه معرفت آموخت قابل خلعت خلافت اوست  
و بیسع کمالات طفیل و جود انسان کامل و خادم او بند از آنکه مجلی  
و مطهر اسم عظم اوست همه این سه رخ آدم آدم منزه  
خلعت اوست و نیست اودات لیک نیست و نیست نیست معنی و  
صورت اوست چه آدم را فرستادیم بیرون جان خویش  
نهادیم تقسیم که کافیه باشد در صنف کما فی القرآن الحمد مفرق و صحاح

شمال و حجاب بین هر یک از علم و عمل کامل است یا متوسط است  
ناقص از ضرب ثلثه در ثلثه نصف حاصل آمد یک صف آنها از سابقین  
و هم الکاملون فی العلم و العمل کلها و نصف از لاحقین معین اند و هم  
فی العلم و متوسطون فی العلم دون العمل سواء کان متوسطا فی العمل  
و یک صف از آنها از سابقین اصحاب معین اند و هم الکاملون فی العلم  
المتوسطون فی العلم و چهار صنف از لاحقین اصحاب معین اند و هم  
فی العلم و العمل کلها و یک صف از اصحاب ثلثه و هم الناقصون  
العلم و العمل کلها اعاد الله تعالی من بنی اخصیة العظمی بنی الله  
و علما من المقربین و من اصحاب البین بحمد محمد و آل الطاهرین  
ناظم آنکه فرموده است راست باشد اشاره است باستقامت  
در عقل نظری و راست رو در عقل عملی قال فتبا غورث فی دعایه ما واک  
من بحر الطبیعه الی جوارک علی خط مستقیم فان المعوج لا ینال له



ره نیاید بر روی آسمان **نیاید** در نیکبش ایند روی از چه در آید  
 نزد ارباب بصیرت و ارباب درایت هژوا و کثوف است  
 که دنیا و آخرت محتاج نشوند چه بینا قابل تصایفی است متقارن  
 مستمع الاجتماع کما قال الدیاحیه ام علی اهل الآخرة والآخرة  
 حرام علی اهل الدنیا و کلیهما حرامان علی اهل الله و قیل ترک الدنیا  
 مع الآخرة ترک گفته اند که قدم بردنیا و آخرت نبی نه آنکه با  
 هر دو را بر خست نبی فاخلع نعلیک انکم بالواد المقدس الطوی  
 تر انفس جهان دارد شوش چو کل در چشم واری خاریش  
 غریز من هر که نکرد خود را بدو دازین مرز عیسیح مذرود و سیم  
 نیست با یکدل و دوبرداشتن یا ز جانان یا ز جان بابیت دل  
 یا اسیر حکم جانان باشی در بند حاکم رشت باشد نوع و سی ادویه و  
 چشکرستان کنی درین از عشق باکی بایست دست حسرت چون کس از دور  
 باکی

با آنکه در ای رحمت الهی راست بکب مستوح للطالبین و سایر  
 در اسفل الساطین بیعت در آنها در علین راه ندارند و باز نیاید  
 نقص تقصیر در خود آنهاست هر چه هست از قامت ناسار پی آمده  
 ماست و زنه تشریف تو در لای کس کوه ماه نیست از بجانب بود  
 هر خطه تکمیل و از جانب بود هر خطه تبدیل چه در مبدع فیض  
 بخل نیست و فیض الله لا یقطع ابد و عطاء الله لا یفقد و کلمه الله  
 لا ینقص از آنکه فیض آتی فاض مطلق و حواد بر حقت و الذالی تخلف  
 و لا یخلف و لکن از طرف تنفیض نیز استعدادی باید و فایست  
 و شایستگی شاید صلب عشق سحی دم است و شفق لک چه  
 در تو نبیند کرد و اکند قال عسی علیه السلام این است الزرع فالو  
 فالو فی القراب مؤید آنکه در حدیث قدسی میفرماید و من یقرب الی  
 شرب یقرب الیه رزقا و من یقرب الی رعا یقرب الیه بالرع



و من می آلی چون شدی بکن آن از اول حق ترا کرد  
 الله له میان عاشق و معشوق هیچ حاصل نیست تو خود حجاب خودی  
 از میان خیر و برادر و عالم حجاب تست تو حجاب خود را با خودی  
 هرگز نیایی بول با خود آیی ای تو فصول اگر ترک حجاب خود گیری غلام  
 حجاب تو نشود هر چند خود توئی آتانی تو هم نیست ازین انحراف  
 هر هم نیست ما هیچ نه شمع و جمله ما شمع که چون کس شمع که با شمع سلطان  
 حقیقتم لیکن در کسوت آب و گل که ای شمع از تست حجاب تو نیست  
 شرط همه هر دو آن سیمین است شرط در عشق بی نار نیست  
 آینه برای سرفرازی است می بین گویی حاصل نیست می باش  
 باش شکل نیست میان جان و جان هیچ فاصله نیست مقصود  
 حاصل است ترا حوصله نیست او نیست پنهان بلکه وجود تو آن  
 میتوان دید به آنکه روح جوهری است لطف بهر چه روی آرد آن

به زرد نفس کا لفضل ان تملک علی حب الرضاع وان تعظم  
 و قلب انسانی چون آینه است در بد و فطرت بهر چه توجه کند  
 نقش آن کس به دین اگر روی نیاکست نقش نگارهای مرصوف آن  
 در روی عکس گیرد و رنگ پذیرد که کل مولود یولد علی فطره فان یهودا  
 یهودا و مجسانه و نصرانه مراد از ابون آباء علوی و امهات سفلی است  
 و آن رنگ بر وجه آینه دل رنگ شود و دیگر عکس در میان است  
 حق نتوان گرفت درون خانه کوست صورت و نوشته آید روی  
 ضرورت چه آینه را یک روی پس نیست بر طرف که روی کند  
 پشت آن بطرف دیگر خواهد بود و بر روی و تختی دل که آسار  
 فلک پیش تو منزل در فکر تفرقه با زانی شوی محسوس و حکم آنکه چه آینه  
 سر و شال فال تلمید طیب العلم صلب ملک لغز طحک فی  
 الدنيا لان الله تعالی اعطاک سوا العین و سواد القلب و لا ملک



سواد کبر من سواد فی اللفظ لانهما تصیغه ثم اذا وضعت الی سواد  
 جرد من الدنيا لا یری شیاً فلک اذا وضعت علی السواد کل الدیبا  
 بری بکبک شاة فردین بی سلمان الدار الامن الی الله <sup>فی</sup> <sup>فی</sup>  
 هو القلب الذی لیس عند غیر الله قالت رابعة یوماً ینا علی حبیبنا  
 خادماً لها حبیبنا معنا و لکن الدنیا طعنا غم سید طایفه حید را کفایت  
 نه یافعی گفت ترک المالوف و قطع المحاسن برک رحمت پیوسته  
 او همه حدیثت در قصه آب و خاک که ز کان حله حکایت هونست  
 ارشاد آتش شمسیت در خلوت عشق روشنائی است آورده که چون  
 سلطان بارید بطامی را به کام طفولت در کتب خانه باین آیه رسانید  
**ای دلداد** گفت دو خانه را که خدا می تواند نمود بخانه آمد که گفت انما در  
 درخواست ما تا ما را بگو که آرد یا تو ما را بگو که آرد اما بعد از آن او را  
 نگفت ترا بگو که آرد کردم و حق خود را بخشیدم خدمت مولای معانی گردان  
 رحمت

زهد صفت فرموده ترک مایه تنگت عن الله در چه بود از همه برداشتن  
 جمله را در دور اول جستن عاقبتی را که سخن عشق قابل است صحبت اهل  
 دنیا شن از هر قابل است مزد این اهل بخل و بخیه که با خلی  
 عاقلان پنج هستی را بر تافتهالت پر بار کنند مخلوق با خلق الله را دینی  
 هیچ خار را بر کن اگر کل می نشانی چه بر عکس میکرد و اینجا عبارت  
 بهین که کجا و کمت این عبارت درستی درین شکست تو آمد که اول  
 حر است آنکه عمارت دنیا پرستان ازین حرف در غلط اند چون  
 در خاک از آن غلط من کان فی بدو اعمی فهو فی الاخره اعمی در  
 کسی است که ندانست این معاکور و کران بود در دنیا شنید که سارا  
 صفت اوست در قرآن ان شر الدواب عند الله طهارت ظاهر  
 شستن اندام ظاهر را طهارت باطن است اینده اصله موعود  
 صاحب شریعت یعنی اصل را با پس در چو جای فرع است الوده



اگر درین دانی از بویه کجا بودی که بگردان من نه پس منی سر  
 هر که فانی شد در او با بیایات و در بخت افتاد و شک کارش از  
 قال الله تعالی وقلوا لی بارئکم وافتلوا انفسکم وانی الله مع الصالحین  
 الی سوره وکه که الموت و قال فی القدر سی من ظلمی و جدنی و من جدنی غمی  
 من غمی غمی و غمی غمی و من قلی غمی و من علی دینه فاما دینه  
 و قال البیاضی صموئیل قبل ان تموت و حاسب و قبل ان تموت و حاسب و انتم  
 قال روح الله امیح ان تموت و الارض من لم یولد من فیها  
 الا فلا طون العظیم الی موت بالاراده بحی الله بعد قال المولوی المعنوی  
 و اقلونی اقلونی ثقات و ان فی قتل حیات فی الحیات از  
 مرگ من در زنده کی است که بهم من زندگی یابد کی است بیاید  
 دانست که عرفا موت خستار را چهار دانسته اند هر یک را مبنی  
 تشبیه کرده اند اول موت احمد است که آن خلاف نفس کردن است  
 از اجاد

و قال الله تعالی

از اجاد و اگر گوید شن نفس نامر است چه شن قتل نامری را شمس  
 دم احمد است ازین جهت موت را موت احمد گفته اند و دوم موت  
 که آن که شنکی است و چون لا یتور القلب و یض القلب سیم موت  
 و آن باس که نه من پس پوشیدن است چه شاه و حضرت عیسی که در  
 و نصارت و در باطن را چهارم موت اسود است و آن تحمل ایستادن  
 و دامت کشیدن چه شاه و اسود و چه جسد است نفس کردن و قال  
 و لا تقوا الله انکم لکنتم فی هواک لکنتم حاله ذکر کردی  
 شیخ را باک که از طبع دشمن بود من چپا کم بود از سه دشمن  
 و سیر از خوشش پیش از ترک اگر می زند کی خواهد که او در بین چنان مردن پس  
 قانون بد که حیات را سه منی است سیوه منی اخضر و اجات عاوی  
 که سیوه علم و معرفت است کما قال علی علیه السلام الناس علی  
 و سیوه منی خاص که منی درک فعل است که در جمیع حیوانات است و



بمعنی عام که مراد با وجود است و این معنی ذات و نبات است  
 دارند و این سخن شیخی الالبیح مجده و موت ایضا همین سه معنی است  
 مقابلت با هر یک ازین سه حیثیت پس موت اول موت اخلاقی است  
 چنانچه در دوم موت خاص است که در تمام سیوانات است که در کفیل است  
 از آنجا که شود و این موت سیم موت عام است که عدم است شمس  
 مقام فنا که در کشته آخر مراتب عقل علی است و تمام عبودیت که در کفیل  
 العبودیه جوهر کنهها الزم بر این است و باطلح ارباب شود و فانیات  
 و تقاضای سیر فی الله است و جمیع منازل با لکن راجع به بنام شمس  
 چه سلاک منازل و مراتب بسیار است کما قیل از در دست تا کفیل  
 عارفان را پس از یک منزل اول پس از عبادات قره **مرکب سرباز**  
 پس عدم کردم چون از غنیمت گوید کم کما الیه الرجوع و فانیات  
 بعد و مراتب توحید و تجلیات و مقامات مرتبه اول فناء افعال است که از آنجا

محو گوید دوم فناء صفات است که از اهل کونید سیم فناء ذات است  
 که از حق خوانند قال استعاره فناء شود و ذی خور است که با نور نور النور <sup>فعال</sup>  
 بخواهی فی الفت طمس فی الوجهه نفسی از آنکه بعد از طی مراحل و منازل که کفیل  
 اول بنامی رسد که جمیع افعال را فانی کند در فعل حق حق فعل خود شمس تا آنجا  
 مشوقه نبات کششی که کشش عاشق چاره بجای نرسد و همه موجودات را  
 منظر اسماء و صفات حق پیدا پس حیوان را منظر اسماء بصیر و اندوختن  
 منظر الله و فلک را منظر ارفع و ما دام و این مقام توحید فعل است که لا مشور  
 فی الوجود الا الله و در کمال در این مقام لا حول و لا قوة الا بالله و فناء او در  
 خستباری قیامت صغری که شب مهیل در قرانی ایمانی با دست و آیه نامی  
 که اسماء الله بروی تجلی نماید کم شود در نظر شمس فانی اسماء و در انحال حیوان  
 و فلک و انسان را ندیده بکه با سیم و با بصیر را ببیند و اسماء توحید صغری است  
 و قیامت و طبیعت و کمون انحال کالهن الشمس **مرکب سرباز** و در آن است و در کمال



ساک و به مقام لانه الاله است و اما لایسمی رسد که راند از اظهاری  
 واحد را و حق عظمای جمیع و او را برانده از که کمال الاصل فی الصفات و لن  
 توتم ساعد فی وجه الارض من الله انه و جمع تسمیات در نظرش مرتفع  
 که بوم نظوی السماء که طی الجبل چه غیری کجا غیر که نفس غیر سوی الله و الله ما فی  
 شمس یخسید من انفا قال کما فی انفا فاما نحن فی نرا و نری ولی اگر چه کئی  
 برسی که تروی جسته و به مقام قیامت ذات است کبر که اما صفتها  
 کنایه از اوست من الملک واحد الثمار در آن وقت ذکر ما بر ما بر ما بر ما بر ما  
 الا بوجع الی یایب او عا دآل یا شایع بعض که در مرغ او برشی <sup>چنان</sup> <sup>چنان</sup>  
 مالا وستی قال بعض الفضلاء الانسان نصف اوله بالوجود ثم بالصفات ثم <sup>فقال</sup>  
 ثم الوجود والذات فلا بد اولانی غدا اول الاصل والصفات ثم الوجود <sup>الذات</sup>  
 لان عود الصعود علی عکس النزل والاسداه اذ حرکات الوجود **قال المرحوم**  
 چون که کلمه باز کرد و از ور پس فته آن که پیش هینک <sup>نور</sup> سا و آن

مان

کمان که زود زود <sup>و</sup> رخ و صافی شود چون پیش از دود <sup>و</sup> بکسر سیر اول و سارل <sup>و</sup>  
 ما گردد و اوست ان کامل نقل کلام <sup>و</sup> ثلثا تسویج نوحه فی قال صاحب احیاء العلوم  
 قال بعض الناطقین من شکوه نور الله لکانه وقت راه وجه اسود و اما ان ما با  
 و جهک و ما السبب فی قال الکاهن انصفنی فی به العالم مانی ما سوت <sup>و</sup>  
 و لکن سل بحره فانه کان فی محسوس فی البحره التي می سته و و طه فافعه قال  
 فی البحره و ادعی سا کنا عا فاعل ان لارج منها فاعتدی علی العلم طلبة العلم  
 و اخفی من وطنی و اخلا فی عین وی و من ق جیی و نه و لی کاتری مد علی ساه <sup>النفا</sup>  
 ما ستمو ان علی قال صدقت ثم شمل العلم من سبب فی طه و عدد و ارج <sup>و</sup>  
 من اوطانه قال سل الید و الاصاب مانی کان نصبا ما با عل شرط لان سار طه ما بر <sup>الاحما</sup>  
 فجامعی الیه بکسر ضجت عض فشری معرفت عنی مانی و افساسی من اصلی نصبت  
 ثم ثقی و ثقت را سی ثم عوسنی فی سوا و بحره و مراره و هی نفعه منی <sup>و</sup>  
 فدر اسی و لغت نشت الملح علی حر جی سوا لک و عا کبک صج عنی من

بعد از



فقدني قال قد صدقت ثم شمل اليدين ظلماتها وعداوتها على العالمين  
 له فقال له اليد انا الاله العظيم ودم ولبس رايت كما عظم اوجيا بخر كنفس  
 وانا انا مركب سحر كسني فارما فقال له القدره هي التي ترودني في  
 في نواحي الارض اما ترى المدة والحجر والشجر لا يتدري شيئا منها كما في  
 مبعده اذ لم يركبه شمل في الفوارس القوي الظاهر اما ترى ايدي المولى  
 في صورة اللحم والدم والعظم لا معاله لها مني دين العالم فشم القدره مني  
 من كسني فقال قد صدقت ثم شمل القدره عن شانهما في استعمال اليدين  
 استخداهما وزودا دمع خبك لوجي وساعتي كل من لا تم لم يوم ولا دنبل  
 وكيف خي عليك امري كيف ظننت اني طلعت اليكم كركبها وكركبها  
 راكبة قبل الخركب وما كنت ائمة ساكنها بواطن الطائون لي اني قسليه اؤد  
 لاني ما كنت اتحرك ولا احسك حتى ارجعني وارفعني الى ما تراه مني فكانت  
 لي قوة على ساعدته ولم يكن لي قوة على مخالفته وهذا هو كل سبي الارادة ولا

اعرفه الا باسمه واجوده وصياله اذ ارجعني من عنت النوم واجعني  
 الى ما كان لي من درجته لوفاني ومراي فقال صدقت ثم شمل الار  
 ما الذي حررك على يد القدره ساكنة المظنة حتى صرفها الى التحريك <sup>بقتها</sup>  
 اذ ما لم يجد عذرها ولا ماصا فقال لا اراده لا تعجل على فعلنا عذرا  
 لموم ما انتصت بنفسي ولكن انتصت وما انتصت بجسم قاهره وامره <sup>جاء</sup>  
 وقد كنت ساكنة قبل محاسنه ولكن ورد عليه من حضرت القلب رسول العلم  
 علي سان العقل بالاشخاص للقدره فاستخفا بصطرا فاني ساكنة تنخر  
 تحت قهر العلم والعقل ولا ادري ما يجرم وقفت عليه وسخرت له والرت  
 طاعة لك في ادري في دعه والسكون ما لم يد على يد الوارد القاهر وهد الحكام <sup>العالم</sup>  
 او العالم وقد وقفت عليه وقفا والرت طاعة الزامل لا يفتي لي مع مهمم  
 حكمة فاني ساكنة لكن مع استقاروا انظام حكمه فاذا انخرم حكمه اعجز <sup>طعن</sup>  
 قهرت طاعة وانتصت القدره لتعوم بموجب فشم العلم عن شاني ودع <sup>عليك</sup>



عليك عتابك فاني كما قال النبال سمي رطلت عن قوم وقد ررو  
 لان لا تفرقهم فالراحمون هم فقال قد صدقت وابل على علمي والنظر  
 مطابا لهم ومعنا على استنهاض الارادة ونجها لا شخص الضرر فقال  
 اما ان فرج ما اشتعلت بنفسي ولكن اشتعلت وقال القلب اما انا فلو ج ما  
 بنفسي ولكن ببطت وقال العلم اما انا ففشت في باض لوح القلب ما  
 سراج الفلت وما انضطت بنفسي فلم كان هذا لوح فل خالبا عني فمثل العلم  
 لان انخط لا يكون الا بالعلم فقد ذاك تنفع نبال ولم ينفج جواب قال  
 وقال قد طال تبني في الطريق وكشده جدتي لا يزال بجلب من طبع  
 هذا الامر من علي غيره ولكن كنت طبع نفا كثيرة الرداء ما كنت اسمع كلاما  
 مقبول في الفوائد خذرا خاهرا في دفع اسئول فاما قولك اني خط ونشر  
 خطي فلم قلت افهم فاني لا علم فلما الاسن الفص ولا لوحا من تحدي اوتش  
 ولا خطا الا ما يحبر ولا سراجا الا من النار والى لا سمع في هذا المنزل شد  
 اللوح

اللوح والسراج والنظر والعلم ولا شأ به من لك شيئا اسمع حجة ولا  
 اري خطا فقال له العلم وان قد صدقت فيما قلت بقضا عتابك من جاده  
 قليل وحركتك صغيف واعلم ان الممالك في الطريق التي توجت اليها  
 كثيرة فالصواب لك ان تصرف ودرج وما انت فيه فيما به انك  
 فادرج عنه فكل لما خلق له وان كنت راغبا في استشمام الطريق الي  
 المقصد سمك وات شهيد واعلم ان العوالم في طرقك في الملة  
 عالم الملك والشهادة اولها ولعد كان الكاخذ وحر والعلم والدين  
 العالم وقد جاوزت ملك النازل بسهولة والثاني عالم الملكوت  
 وراني واذا جاوزت انتهت فيها المهاد والقبح وبجبال الشاخرة والجم  
 المعرفه لا ادرى سلم فيها والثالث عالم وهو عالم الجبروت وهو  
 الملك وعالم الملكوت ولقد قطعت منها ثلاث منازل في اولها  
 القدرة والارادة والعلم وهو واسط بين الملك والملكوت اسهل



وعالم الملكوت او عرشه سبحانه وانما عالم الجبروت بين الملك والملكوت  
 الذي هو البحر بين الارض والماء في حد سكون الارض ثابتا وكل من شئ على الارض  
 شئ في عالم الملك فان حازرت قوة الى ان تعوي على ركوب الغيب كان كسبي  
 في عالم الجبروت فان شئ الى ان شئ على الماء من غيبه شئ في عالم  
 من فان كنت لا تدرك على شئ الماء فانصرف قد حازرت الارض حلفت  
 الفيد ولم يستس بين ملك الا الماء الصافي واول عالم الملكوت شئ الذي  
 يكت به العلم في لوح القلب ووصول البصير الذي شئ به على الماء انما سمعت  
 رسول الله في عيسى لو اوزوا وبعثنا شئ على الهواء لما قبل له ان كان شئ على  
 الماء قال ساكت السائل قد تجرت في امري واستشعر على قوما مما حلفت  
 حظه الطرقي ولست ادري طبق قطع به الماء التي وصفنا ام لا فعمل لذلك  
 علاه قال نعم افصح بصرك اصح صورك عنك وخذ تحوي فان طعنه كلف الذي  
 اكتب في لوح القلب فشيء ان يكون اهل الهند الطرقي فان كل من حاز عالم

الحق

الجبروت وقسرع ما بين ابواب ملكوت كلف بالقلم الذي وصفنا انما  
 ان النبي في اول امره لو كلف بالقلم اذ انزل عليه اقره وربك الاكرم الذي  
 بالقلم علم الانسان ما لم يعلم لقد فحمت بصري صدفة فوالله ما اري قصدا  
 ولا اعلم قبا الا كذا قال العلم لقد اتعبت انما سمعت ان  
 البيت يشبه صاحب البيت انما علمت ان الله لا يشبه ذاته ساير الدواب  
 ولا قلمه الا قلام ولا كلامه ساير الكلام ولا خطه ساير الخطوط ووجه امور  
 من عالم الملكوت فليس الله بحكيم في ذاته ولا هو في مكان بخلاف غيره ولا  
 لحم ولا عظم ولا دم بخلاف الايدي ولا قلمه من قصب ولا لوحه من خشب ولا  
 كلامه من صوت وحرف ولا خطه رقم و رسم ولا جره زاج غصص فان كانت  
 لا يشبه هذا فكذلك انما اراك محتسبا بين محولة القرية واثورة تشبهه فزيد باين هذا  
 لا الى هؤلاء ولا الى هؤلاء كلف زهنت ذاته وصفا به انما جسام وصفا بها  
 وزهنت كلامه عن معاني بحروف والاصوات واخذت بوقف في ميرة

عالم الملكوت



وخطه وان كنت قد فهمت من قوله عليه السلام ان الله خلق ادم على صورة  
 الظاهر المدرك بالبصر فكل من شبهها مسلم كما قال كن يهوديا صرعا فلا لمحبب بالنور  
 من الصورة الناطقة التي مدرك بالابصار فكل من شبهها صرعا ومعدا فكلما والطور  
 فانك بالواد المقدس طوى واسمع تبرعك لا يوحى فلكم نجد على ان  
 هو ولكم من سلة دقات العرش تادى بما نودى موسى في النار فلما سمع  
 من ساكن من العلم ذلك استشر قصور نفسه وايمحت بين التبرية  
 فاستحل طعم نار من غده وغضبه على نفسه لما راها من النقص ولقد كان في  
 ربه الذي في شكواه فله كما يقضى ولو لم يمسسه نار فلما فتح فيه العلم مجدبه  
 فاصبح نورا على نور افاض له العلم اعلم الان به الغرض وافهم ليدرك  
 لك نجد على النار وبى فتح بصرة فاكشف له العلم الالهى فاذا ان  
 العلم في التبرية ما هو من حجب ولا قص ولا اسر ولا دنس فهو  
 اعلى الدوام في القلوب المشرقة العلوم وكان له كلمة في قلبها

والاسر

ورأس له قضى له العجب فقال نعم الرب العلم فجزاه الله غنى جبر  
 قد ظهر لي صدق انباء من اوصاف العلم فاني اراهم لا كما لا علم فله  
 العلم وشكره قال قد طال مقامى عندك ومارودى لك وانا غارم الى ان  
 الى حضرت العلم واسئله عن شائى فافواه قال ما بال انما العلم يحيط على الدوام  
 في القلوب من العلوم ما يعث من الارادات الى اشخاص القدر وصرها  
 المصدورات فقال قد نسيت ما ريت في عالم الملك والشهادة وسمعت من حج  
 القلم ادواته فاجاب لك على اليد قال لم اسن انك قال فجوياي مثل جوا  
 قال كيف لا يستهيه قال العلم اما سمعت ان الله تعالى خلق ادم على صورة  
 فاستحل عن شائى القلب بين الملك فاني في قبضه وهو الذي يروني وان يحرق  
 فقامت من بين العلم الهى وسلم آدمي في الشجرة واما الفرق في ظاهر الصورة  
 بين الملك فقال القلم اما سمعت قوله تعالى والسموات مطويات بيمينه قال نعم  
 قال والافلام ايضا فسميت هو الذي يروني فافواه ساكن من غده



٩٣  
الى البهن حتى يشاهد وراي من عجايب ما برز على العجايب العلم ولا يجوز  
شي من ذلك ولا شرح بل لا يجوز محبتك كثيره عشره صفة وبطلانية  
فيه انه بين لا كالبان يد الاكلا يد في سبع لا كالا صانع فراي العلم محركا في  
قبضه فظهر عند العلم مثل المين عن شانه ومحر كة حال جوالى ما سمعت من  
النبي رايتها في عالم الشهادة وهي احوال على القدر اذ اليه لا حكم لنا في نفسها  
محر كها القدره لا محالة فاما في عالم القدره وراي فيه العجايب  
استخرجها ما قبله وانا عن تحريك البهن فقال انا انا صفة ما مثل الجواهر  
لا على الصفات وعندها كاد ان يرفع ويطلق البحر اواسان اسول قبت العلم  
الثابت ونودي من وراي حجاب سه قات انخرت وخر موسى صفا صفر  
في غيبه فلما افاق قال سبحاك ما اعظم تكامك بكت وعلمك توكلت وانت  
ياك الملك بجبار الواحد القهار فلا اخاف غيرك ولا ارجو سواك ولا اعوذ الله  
من عذابك وبرضاك من سخرك وما لي الا ان اسلك اوصرع اليك مثل

بني

٩٤  
من يدك فاقول اسرح لي صدري لا عرك واصل عقد من ساني  
لا شيء عليك فتودي من وراء الحجاب اياك ان نطع في الشنا  
وربي على سيد الانبياء بل ارجع اليه ما اناك فخذ وما نهاك  
فانته عنه وما قال له لك قلته فانه ما زاد في يد انخرت على ان  
بسحاك لا احصي ثناء عليك انت كما ائتت على نفسك فما  
ان لم يكن الانسان حواءه على الثناء عليك في القلب مطع  
معرك فتسوي اياك ان تخطي قباب الصديقين فارح الي  
الاكره فافسد فان اصحاب سيد الانبياء كالنجوم بانهم  
اما سمعته يقول العجبر عن درك الادراك فليقتك بضرب ساجد  
ان يعرف انك محروم عن جهرنا عاجز عن ملاحظه حالنا  
فقد هارج اسالك واعذر عن اسئلته ومعاتبته وقال الله  
والعلم والعلم والارادة والقدره وما بعد وما بعد وما بعد وما بعد







الوجود است اعم من ان يكون له ذات او لا غير لان نبوت النبي صلى الله عليه وسلم  
 و سلب الشئ عن نفسه محال و اما هيئات امور رتب ما ريد و نمو و بود و اقام  
 سماكه ان هي بها يستقيم انتم و اباكم ما انزل الله بهما من سوره انا  
 كه سراب بغير حبه الضمان ماء حتى اذا جاءه لم يجده و الله عهده فونه  
 جايه پس بگویند كه سواي حق در حق و كيون بطون هلاكت باقى است  
 و ايد اكافا لوالهيات و الاحياء ان ثابته ما شئت و لو شئت راجع الوجود  
 اصلا قال الله تعالى كل شئ االك الا وجهه و في الدخا و دلو  
 الباقي بسبب فاء كل الشئ پس آنچه ظاهر ميشود و موجود است و خواست  
 كه وجه الله است و وجود صرف كه ذات الله است و مجموع كثرين  
 به ائين سبق و كرم تصفح و رقابيد ورق حاك كه نخواهد بود و نديم در ا  
 خرداوت حق ششون ذاته حق قال الله تعالى اينما تولى قم وجهه الله  
 است كه بهين مقام دارد ساك و دوام يعنى دوام ازل و علم بعين

و نتي

و على تحقيق نفسى شود و وصال تو خلقيت بدست و ز خود پاكى شى  
 چه ممكن كره و امكان برفايد بخبر واجب و كز خبري نماند ولى ارباب است  
 و اصحاب مداريست را با حقيقه موجود و عكس واقع و نفس الامر و بسته  
 و ممكن را ظاهر نميد اند و واجب را پنهان قال الشيخ الغفري الحق ظاهر  
 قط و ان خلق اطن لم يطر قط و ان اس في ذالك على عكس الصواب الا ان  
 مرتبه من تعاد الا انتم كل شئ محيط و نحن اقرب اليكم من حل الورده  
 و دوجان نيست سبب انشى چه حال و حلال حضرت حق عايد نيا  
 و ديكت منزل نيت خاص عقيافت گفت حاصل نيت و نيت  
 و ديكت مشكل نيت عام و روح را رسد و خواص را بهشت عاشق  
 هر دو را بهشت جمعي بوا از في فاستند قومي بوس ايراني عقي فستند مردان  
 كرو دينا كرو و عجبى بيايد او باشد لارهن و جهنم قمر و نشان درویشان است  
 ماروى ترا قبله جان باخته ايم و رطع عمت هر دو جان باخته ايم و در جهنم



چنان بر رواست که کون مکان پیش که آنچه ایم لا محاله ما سواي حق تعالی در  
 معرض و ال است و فنا و تحقیق معلومی است موهوم با معدوم و تصور  
 موجودیت معدوم در روزنه بود و نه بود و نه نمود امر و نمودیت بی بود و نه  
 چو خواهد بود و از وی چه خواهد گشت و زمان است یا رست آمانی و امان چو وی  
 اعما درین مضرقات فانی چه نیل از همه برکن و با جدای شود که حدیثه  
 و همیشه باشد و چهره نقاش از خازر هیچ حادثه نخواست هر صورت گشت  
 که ترار وی نمود خواهد فلکش و در شمع نور بود و دل بجای ده که در اطوار و چو  
 نبود است همیشه با تو خواهد بود قال بعض العرفاء اذا تجلی الله سبحانه  
 لا حدیری کل الذات والصفات والاهاال استملک فی اندوایه و صفایه  
 و یجد فی نفس جمیع مخلوقات کانه مدبره لها ولم یلم یواحد منها  
 الا ویرثه ذات الذات الواحد و صفه صفها و فعله فعلها لا استملک  
 فی حق التوحید و لم یل لسان و راء فی الریه مقام فی التوحید ما  
 اتحد ب بصره الروح الی مشاهد جمال الذات استقر نور العقل الفارقی

الکلیه

الاشیاء فی علیته نور ذات القدیمه و ارتفع التیمیز من القدم و الجود  
 لرزق الباطل و محیی الحق و فی القدر سی قال الله بعد العبد یقرب الی الله  
 حتی حبسه فاذا اجبت کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یرى به  
 و سانه الذی یشی به قال المحقق الطوسی ان حکم القدوسی العارف او العارف  
 واصل یحیی الی کل قسبه متفرقا فی القدره لعلها یجمع المقدرات و کل علم  
 مستقر فانی علمه الذی لا یغرب عنه شیئی من الموجودات و کل اراده الذی  
 شیئی من امکانات کل کمال و کل وجود فموصافه غنه فایض من لانه فصار  
 حیثه بصره الذی یرى به و سمعه الذی یسمع و قدرته الذی بها یفعل و علمه الذی  
 به یعلم و وجوده الذی به یوجد فصار حیثه متخلفا باطلاق الله آو ده علم شکوکه التو  
 مانی مست عمل بیانش که متعل فی علم و عمل دلیل اما رقت انجا که معلوم اما  
 هر دو نشان چنانکی است انجا که خدمت یکانکی است که مرجع حقیقی درین  
 اعلم و عمل کبر آرم از همه کل کنل این است انجا که مست منزل نیست







واجب زحمتکار عدم کشیده است. ممکن رنگهای عدم مانده روی  
 کوه ممکن حد خویش بگذشت. نه او ممکن واجب و نه واجب او  
 بلکه مراد آنست که وجود عاریتی که از غیر گرفته مالک شوی که خازن دوزخ  
 خود نیستی خود را نه بینی که مشرک شوی اگر موجدی انبار میاری یعنی آنچه را که  
 نمی کردی باریاری هستی خود را کلاً از صنع خدا وانی و نور ظهور را کلاً از  
 من که موجد المعلوم و صحو المعلوم و نعم با قال کتاب فیضیایان سخن تو او شوی ولی اگر  
 چه کنی جانی برسی کر نونی بر خبر و تحقیق بن مقام را حال ظاهر است  
 و بر نه استقامت رسی نه آنکه عسل و خطر فانی شوی که آن است  
**فاسقم کما امرت** عام سر بر و ن کردن او پوست خاص نظر کرده دوست  
 با پوست دید عاشق از هر دو کدر کرد و حسنه دوست دید آنکه پوست و  
 عرصه بیسوالی یافت آنکه پوست او دوست و بر تبه انسانی یافت آنکه  
 همه را دوست دید و بانی کشت و کل در حات ماعلم و ان لیس للآ  
 الام

الاماسی بکجی خورشید هند و کمری رقیاس هر کجی باشد ز دوزخ  
 بعد رسمی خود هر کس نظر یافت که اگر کس استخوان طلوعی نگرفت  
 حضرت فخر کلمات را سوال کردند که فردا در این بودی آنکه بودی  
 تا همه او بودی پس چایچه فانی در حق شدی باقی معای شوی که موجود  
 حقیقی اوست اگر خود می شمار خود سازی بوسی خود وانی استکامی که  
 حبیب از طبیب به آکنه دانی که هیچ لاشبهه ریب نه مار و حسان  
 الا و دلیقه و لا بدیو ما ان ترد الوو ابع این جان غایت که بجا و پسر  
 روزی خشن بپیم و تسلیم می کنم. و السلام علی من اتبع الهدی  
**این کلمه در نزد ائمه اربعین گفته اند** پی برادرشان هر کس که او دانا  
 پیشه حکامی سلف آن بوده که ماست اما الانبیا و معارف الهی را میبرد  
 و هر که شد محرم دل در محرم مار ماند و هر که اینکار را دوست داشت  
 تا دست نا اهل منفعت باعث کراهتی شود چه هر کوشی با طاعت  
 این مطالب شایسته ندارد و هر چه این افعیم مودن معارف یاد را یاد



کوشش خرد و شش و دگر کوشش خرد کس سخن از یاد کوشش خرد  
 به پیر میسکه که گفتیم که صیبت راه بجای خواست جام می گفت راد تو  
 کلمه از اس علی قدر عقولهم و مرا بهم و قدر غلب نامس نیست که در  
 در اصل اساطین پیست باشد و منکم در خرمات و اثرات زاید  
 به مدعی گویند اسه عشق وستی به ما حیر میرود در عین خود رستی  
 قال علی علیه السلام الی صدره آه آه آن من العلماء جاو اصلت که جمله  
 آنچه کوشش عاشقان بجهت کوشش این من آنچه و آن بسته را میزد  
 بر زبان آسوده را بر حال من سوچه خبر آلوده را با پا لوده نسبت  
 نو علم آباد در مافی سلمان نعلقه قال بن العابد و سید الساجدین لاکرمی  
 کلا تری بحق دوی چهل فقلنا و قد صمانا فی ذالک الحس الی کس وستی  
 قله کسنا یارب جوهر العلم عن الوح به لقیل لی انت فابعد الوفاء  
 لی همه را لی این علوم فهم این معاد نیست و به کس ثابت این سخن  
 و بزرگی نه فان شامع المصنف من ان بطر ایسکل طایر و سید الرصنه  
 صوب

و احمل حال سلیمان  
 رون اسع با این

محبوب من ان بکول حوله کل سائر عفا کس شود و دام با عین  
 کاخا عتبه با بدست است دام را یصل به من بشکوه و به کس  
 اندا الهش از الهش مصون میدارد چون در کمون در صد و محبت  
 قلوب احرار است و الاسرار نهقه منی نازک بیست در بدولت تو فهم  
 این ایت من و انم شک نیست که رلف لیلی را شکینت که خردل من  
 تاب آن ندارد و بر عذر عذر اخطی است که خرفان و امن نفس آن  
 در لب شیرین نکی است که یقه فیه باخته اوست در طره طلی  
 حلقه است که دل ایله محسوسه اوست دلی پر کو هر اسرار  
 ولیکن بر زبان سمار دارم قال علی ان حدنا صعب نصعب  
 فانه والی الناس نذا امر عرو و قد کس حرفه کوا ان حد  
 تحمل الا کک مقرب او لانی برسل او مو من انحن الله طبه الایمان  
 استوران که اسرار منی حدیث جان محو انفس دیوار و قال



برقی الی الطبر و نند رغی السیل مصلحت است که از پرده برون افتد  
 و نه در مجلس ندان جنبه بیست که نیست و چون شایسته جد است  
 بموجب لایر قی حکم که غیر آنها معلوم و لا ینسوعن آنها فظلموا از ارباب  
 این کنوز و فاشی این مورا کریر بوده و ارسطن این کو هر کفین <sup>بعضی</sup> ارباب  
 و بصیرت جاز طبعه امطالب خود را در کوت اشک و اشعار و تمییز حکما  
 مستعدین القامی غایت <sup>شعر</sup> کور و تاب ستوری دارد و در شنیدی  
 رز و زن سه برادر و نظر کن لاله را در کو ساران که چون خرم شود  
 ساران کند شش شکل زیر خارا جان خویش باز د اشکارا <sup>تورا چون</sup> معنی  
 در خواطر افتد که در سبک معانی دارد افتد و بی بیرون رفتن به شش  
 نیازی از خیال آن که شش نختن جنش احسن ازل خست که هر جا است  
 حسن ایش نفاضاست و حکما پس لوی و دالمان فارسی دیدن  
 بود که در دمل حکامات و روایات حلیه مطلب و مقصد اصلی را میسر است

چنانچه در کلیله است و آزاد کیوان حکایتی مربوط است در بیان مقام قیامت  
 استیاری و تکمیل نفس انسانی که سخن فیه است از کیوان که ما چهار نفر بودیم  
 رفتیم و شفق شده و در کرب معاش غربت اختیار کرده شهری دیگر میگردیم  
 و چند گاهی در آن جا در طلب معاش کوشیدیم بعد از آن قصد شهر خود <sup>صلی</sup> رفتیم  
 نموده از آنجا میرویم آمدیم در میان ما چهار نفر آنکه راه و راه حلیم و تحصیل کرده  
 بروی بوطن بلوف رسیدیم و آنکه تحصیل نکرده بود پس از خدمت بیمار <sup>مستقیم</sup>  
 و صد به طریق بوطن رسیدیم و آنکه راه حلیم داشت بی زاد در میان راه به بیماری  
 با اکل و شرب مانع گشته و از رفیق چهارم به نعت که زاد داشت و راه حلیم  
 که نسیون بوطن رسیدیم مرخصت نموده در همان شهر غربت که شاید تا تحصیل  
 کند و بد که منزل او را دیگران گرفته و راه بان ندارد خبر الدینا و الاخره الک  
 انحران المین مراد از زاد علم است و راه حلیم است چنانچه با نفاقه شده  
 چنانچه با نفاقه شده و از سابقین متفرقین است و آنکه راه حلیم است بعد از تحصیل



در برزخات بفرین طحی خواهد شد و آنکه را عمل است باغ جنت قانع شود  
 ما فهم و بر کنیز تمسکه از مرتبه خلوت تجاور کرده خود را شناخت که در اینجا  
 جستجوی عقل اصلی خود نموده تا شهر اصلی خود را پیدا کردیم به نجاره دیدم که آنچه  
 فتنه بودم راست بود و درست اینجا وطن من نبوده و آن درودا در می  
 اینجا داشته دایه من دند درودا در بعضی من در اینجا است غم کردم که از اینجا  
 نگر نمودم و دمدم که این لباس که پوشیده ام از آن درودا در بود و این لباس  
 پوشانیده اند که نزد اینها باشم خلاف مروت پیدا شده مرجهت کردم  
 خیال که تا لباس اینها در تن من هست نزد اینها نام و بعد از آن که اندر  
 قصد وطن ما بزم در او را لباس طبعی میبویست که بر تن و بر تنالی جری  
 پوشیده اند و بر طایفه از کما حسی گفته اند که به دعا تم قبل اخلافت بر تن  
 بوده است زمین بعدی بوده و خلعتی لا غیر غایبی و از جانب علوفهای  
 نور متصل شد با هر خلعت ثعبه از آن پوشیده نور سرفراز آورد و آن ثعبه  
 به

آمد که در آن ثعبه طبیعت طلعت در آواخت و او را حس کرد و بر سر کرد  
 یزدان از آن واقعه مطلع شد و نگر داشت و تا باطلت حجاب که کند آن نور را  
 منحلص کند و نگر از این افلاک است و کواکب سیارگان و ارکان ارض است  
 که از آن وقت باحال کارش این است که پاره از نور خلاص کنند و به بالارند  
 از آنها بالا بمانند و دیگر در ریابانید و دیگر بالا بنزل رسیده تا نیا بر آید  
 سوراخ گرفتار شوند بزم جدا و تمام شکر الهی درین علمند الی ماشاء الله  
 زمین سخن گفته که او محبوب اهل عالم است راستی را پیش کریمین راه را  
 از تن پرور بکن چون صدف کوشش فعل کوه سه ساز یافت و در شرا  
 در جواب هر سوالی حاجت کفایت چشم سماع درینخواهد نام  
 ساکنان میل خوب چهار صنف ساکن مطلق فقط مجدوب مطلق ساکن مجدوب  
 مجدوب ساکن و این طایفه اخیره ما در است از هر از یکی از سیارگان  
 چندین هزار مرغ در و از آن نوبه پس از بی که محرم دارند در صورت همه



منی و است اما زاع را منسره و بل را نواست این سه بر سر  
 مالدین کجا نهادند هر کس که بصورت آدمی شد خاصیت او شد آتش  
 یحیی این معاذ را زنی که از محرابان این راز بود و روزی بر سر منبر آمده و  
 در جمیع آمده ساعتی در ایشان خجست و نظر کرد همه را نظاره گشت  
 گفت ما را گفته اند که مالک کس کوی آگش در اینجا حاضر نیست این گفت  
 منبر بر آید اذ اصفایک من زمانک واحد فواله او این خاک الواحد  
 حرف معنی گران بجا که است چون نادان رسه کوی هموش  
 قیمت مسل کو هر یه داند چه نی بردگان خورده منبر  
 اند که چون بیات فارغ همان و خارق اذان است اهل عالم از  
 از آنکه صاحب هوا و حجب اند را سر غم عشق بود الهوس را اندهند سوز  
 دل پروا کس اندهند عسری که بارید بخار این دولت سر در  
 اندهند و در طی انظر من هالک سبار و متغایر شما راست شد در این

در نظر اند

و زنا که اندک است  
 و زنا که اندک است  
 و زنا که اندک است

صدت بک بر خون کران خبر و سران موج همچون از آنکه  
 این مقامات عالیات هر چند به آبی صورت پذیرست و آن جذبه لا محول  
 بل بی من مواهب الله نطفه پاک بیاید که شود قابل فیض و زهره  
 کلی لوه و مرجان شود سالها باید که مالک پند دانه زاب کل ز راه  
 حرفه کرد یا حمار بر اسن جل جباب اخی عن کون شه یه لکل وارو  
 بطلع علمه الا واحد و بعد واحد علی به آنکه اولی است که در مقام عمل گوشت  
 شود اذ لایدرک کله لایترک کله که چه توان خورد طوفان سرب هم توانی کرد  
 ترک خورد و خواب و از زمره اولی شرده اند لعل الله یحدث بعد الک  
 هر چند عمل شایسته که پسندار باب پیش شود ایضا ما در الوقوع است مکان آریا و  
 العیب و الرعونه قال صلی الله ان دیب الشکر اخی فی استی من یوب النمل السواد  
 انظار علی السحر السماء لکن خطش کمر و صاحبش سالم رور خوا به نورانی و  
 و زبان داری دارد و خمس کن قصه یامانی دارد همان بهتر که در اعمال گو که بی علم

را طهر کرد و شایسته را کهن



آنچه پروان است از دلت نماند و خوش کن ساز اگر مرور اگر فردا  
 و او آنک فیک و لایظروه و او آنک نک و لاشمره و زعم آنک صغیر  
 و انطواء عالم الاکبره و انت الکتاب البین الذی با جوفه یظهر المظهر  
 ای نیجه ماسه الهی که توئی و می آینه جمال شاهی که توئی پروان نیست نه  
 در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی **قانون اسماء**  
 اسماء الکیه باعتباری تقسیم یکر و دیو بی اسماء ذات و اسماء صفات  
 چه اگر اسم اطلاق شود بذات اقدس یعنی فوری احد مثل السمع البصیر العلم  
 از اسم صفت گویند و چنانچه اطلاق شود بذات مرسل محیی  
 العینات النوریه مثل اسم از اسم ذات مانند مثلا علیم موصوف است  
 برای ذات باعتبار کیفیات الاشیاء و السمع و البصیر باعتبار حضور  
 حضور السموات و البصیرات که و اسم الله تعالی موصوف است برای  
 ذات باعتبار اسماء ان جمیع کمالات را و اعتباری دیگر اسماء  
 بر دو قسم موصوف کرده اند اسماء خلد و اسماء ذاتیه و این اسم ذات

که معانی صفا

که مقابل شده بوده باشد این اسم از آن است چنانچه معلوم کرد پس اگر کلمه  
 مقابل آن اسم باشد بوی باشد از اسم فعل گویند چنانچه نیست و نیست  
 و عفو و مستقیم اگر مقابل بسی می و می باشد از اسم فاعل است مانند علم  
 و سر و عباره آخری اگر آن اسم ممکن باشد از اسم متعلق امکان کنند  
 و الا اسم ذات است مثلا ممکن است که بگوئی سب و دان لایمده و لی  
 ان تعلم و ان لا تعلم چه چهل و واجب استالی ممکن است و اسم ذات  
 و اسم فعل زیاده است چه اگر عین بود اجتماع متقابلین شود ممکن که آن  
 شویا و کونها عین الذات مع کونها متضادین باعتبار دیگر اسماء  
 بر دو صنف کرده اند اسماء تشبیهیه که آنها را لطیفه و جالبه و حلالیه و تشبیه  
 اسماء تشبیهیه آن است که ممکنات نیز منصف باشند و در ممکن زیاده و لو  
 بود ضعیف مانند حی سمیع بصیر علم مرید کامل و در مکمل و اسماء موصوف  
 آن است چون پس مرکب ای ترکی ذات لاس المهمه و الوجود لاس



والصورة قد ايلت به اكله مسه مخلي از مخلفات مرات و نظير اسمي ارا  
 صفتيه خرايشه خواه ترسيمه و انسان کامل نظير اسم جامع و اسم  
 كه الله است به وي خلاصه كوان و محبته صفوه عالم است امكان است به  
 آنچه خوان همسه دارند نوتهها و اري لس من الله ان جميع العالم اگر خد  
 روي جانفراي تواند همه عقول و نفوس و عناصر و اهل كاش و كاش  
 ترا چاكه تواني بخردل من سكين پدل غمناك وجود من توانست  
 ظهور تو از من وليت نظر لولايي لم يكن لولاك قال روح القدس في  
 بيان الصاعقه و اوق من حد الصاعه ان نوره ملي اين شريف شريف  
 رفاهت رعاي آدم راست **وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ كَلَّمَا فِي**  
**الْبَرَكَةِ** وراين تصور و ان امان و شايسته اين كرامت انسان  
**اِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَسْفَنَ**  
**كَلِمَاتِ الْإِنْسَانِ فَكَانَ ظُلُمًا جَهْلًا** اي عالم نفعه الاما

و جابل

و جابل با سوار به نيك ظلمي كه عين معرفت است نفع جليلي كه عين الی  
 شایمان بار امانت توانست کشید قرعه فال بنام من و بوانه رز  
 كعبه حصي مسجد اكرام تحفي دل است اول وي شد كه لا يعني ارضي و لا سما  
 بل يعني قلب المؤمن شخواست تا حلو و مایه رخ خود را مشوق خیمه در  
 آب و گل آدم زد حتي عقول فادسیه و ارواح محرومه با اكله صدرین عالم  
 و نظير اسماء ترسيمه اند و بس و تعلم اسماء نفع انسان کامل تعلم است بحسب  
 ترنيمات و تشبهات كلاما كما قال و علم آدم الاسماء كلها قد سما  
 كیسر سجودت کرده اند جزو كل خرق وجودت کرده اند لقد صار لي  
 كل فمرغی لغزلان و ديري لراهبان ش در كعبه و صوفیات ما یتیم عالم  
 ذات ما یتیم اني حمزت طستة آدم بیدی اربعین صبا حشر چه مر بود که  
 بار در گل من چو کج بود که نهاد دوست در دل من بست  
 روز ازل باغبان باغ نماد کج کل کاشا شت در گل من و روی سخن



انه قال ان الصورة لادم الانسان اكبر حجة الله على خلقه وهي الكتاب الذي كتبه  
 بهي سبيل الذي بناه بجلسته وهي مجموع صور العالمين وهي الفصح المنحصر من اللوح  
 المحفوظ وهي الشاهد على كل غائب وهي الحجة على كل جاحد وهي الطريق  
 المستقيم الى كل خبر وهي الصراط المهدود بين الجنة والنار **بمعنى در حجاب**  
 جام جم بيبي بيوم رزوي ششم ودمي نفوذ دم رستاد صحت  
 جم شودم خود جام حجاب ناي اعظم بودم ولي ابي برادر  
 كلمات مغرور شوي اين اوصاف بخود بندي كه ما تو انسان الفهم  
 و صورت انسانيم و اينها بقوت نفوس كالمه نبويه و ولائيه است  
 كه آدم بالفعل اند و معني نماند و لكن فوه تكلم در رتي داري اگر  
 كسي نشاء الله تعالي و خود را چنانچه با طم برموده باز مي پند  
 طوي لكش از رياصت كي توان انشد عيون موسى كلمه  
 قال صدر التالين اعلم ان ربي لي ما اراد الابداع و حاول

بني

ان يخلق حايي الانواع بطور اسماء و صفاته كان عنده علوم جمه  
 من غير محال و كلمات كثره من غير آله ان و مثال كتب عبده  
 من غير صحايف و الاوراق لانه قبل الوجود النفس الاني  
 مخاطب كن لمن كمن في علمه و لم يكن في الوجود سواه فوجد و ما  
 ما وجد حروفا عظيميا و كلمات ابداعيه قائمه بذاتها من غير حركاتها  
 و استعدادها و هي عالم القضاء الغليظ ثم اخذ في كتابه الكتب بصور  
 الباري و المركبات بعداد المواد و هو عالم القدر التفصيلي  
 قال الله الذي خلق سبع سموات و الارض مثلن منزل  
 بلهم كما قال فضمن سبع سموات في قلوبهم و في كل سما  
 و ثامنت لكتابه اجمع امر بالمطابقة هذا الكتاب الحكمي و شهادت  
 الكلاسيه و الكتابيه المدبره فيها بقوله فافرو ما قبل من القرن  
 افرو ما من راي الذي خلق و بقوله اولم ينظروا في اخلاق

۱۱۶



ففي اختلاف الليل والنهار لآيات لا ولي الا لآيات  
 فبما ما وهو يتفكرون في خلق السموات والارض  
 ربنا ما خلقت هذا باطلا حيث في الابداء كان صغفا العليل  
 وصغفا الابصار كما قال **حلول الاشكال** فلم يكن يصل قوه ابصارنا الى اطراف  
 هذا الامر والكاف الكلمات العظام لتعاطم حدودها الى كل ما نواضع  
 اطرافها وخافنا منه ورد عن بعض المكافين ان **حرف** من  
 في اللوح المحفوظ اعظم من جبل القاف وان الملائكة لو اجتمعوا  
 نقوله فما الخافه ففقرنا الله لسان حياجا واستعدا لنا  
 ارحم على تصورنا ولا نؤفينا عن روحك ورحمتك وانما يسلك  
 مطالعة كتبك وكلامك ووصول الى رضائك وجايب قسط  
 بمقتضى غايته وحكمه البالغة الواسعة وقد رتبنا على لنا  
 مختصرة من اسراركم وانموزجا وخبرنا من معاني كلام الالاهات

في التكميل

نفس

وفي انفسكم فلا تبصرون المراد خافوس الكل من الانبياء  
 لان كل واحد منهم كلمة آتته من رب العالمين كل كتاب مرقوم  
 مثل على آيات الملك والمملوك واسرار القدرت الله  
 ثم صغفى من محض كنهه جابه اويت جوامع الكلم وارسل لبيبا  
 كراما وورايتا وقرانا حكما وصراطا مستقيما ونزلا من العزيم  
 ونسخه نجات خلق من عذاب جهنم وكناه خلاصا من ظلمات الجحيم  
 القرآن بارز له سعة راحة العبد من سلاسل تعلقات النفس ويا  
 الجليس **ثاني** به انكم هريك از موجودات مرتبه وتمامي است که از  
 محاورتوا شده نمود و درجه را از وجود دارند که از آن درجه انحراف  
 حتى اطلاق والالماک کما قال جبرئیل لودنوت انما لا حرقه اگر کسی  
 منور و تجلی سوزد بر من کما حکا الله تعالی و اما لای مقام معلوم چه  
 منظر اسمی واحد و حکای صفتی اندک انسان که در میان سایرین مختص



با این خاصیت که ثبات قلب در مقامات و تحولات حکم میبرد  
 این جامع اعظم و حرکت جوهریه ذاتیه دارد که با ارباب اناس انگ  
 الی ربک که حلقه **ش** هر چه در این راه نشانت دهنده ذکر است  
 پس سواي آدم را قالمت تصور در اطوار و نشان در شئون او  
 نیاید چنانچه در حق ملائکه فرموده منیم کریم و لا یسجدون و من یسجد  
 و لا یکنون و قال اطمع السماء و حق ان ما فیها موضع قلم الا و یسه  
 و ساجدش نوی نوی نفس الهی میخواهد از خود هر آن چیزی که خواهی  
 انسان است که در مقابل زرق و تحلی نموده اند که از مقام سلوئیت که  
**هل اتی علی الاناس حین من الله لیکم شیء** در حق فرموده و مقام  
 فعال الی ما شاء الله الکمال المتعال رسد که آناهینا و اما کفران  
 کل شد چون فروشد جان بحکم کس نیاز در ان عجایب عظیم حسم جان  
 پاک ما هم ارشد آدمی اعجوبه شد و اما بقوه در انسان نشان

موجود است و اما مقام فعلیت نزد محسوسه فی الکون در دخی هر چه حاصل شود  
 چنان که کبر مثل است بر به عالم کلی عالم العقل الصرف و عالم تصور  
 و عالم الصور المحسوسه مجرد در اول وجود مثل است بر عالم صور مادیه و مقام  
 ثم بالحرکه الذاتیه زرق نماید با مقام صور مجرد یعنی عالم مثال و خیال رسد  
 انما ازین مقام تحا و رکنند و بعضی که نوصف و فنی آنها که مقام  
 رسد آنجا که آن نشان مثل بر مافی الکون خواهد بود چه در عاقله است  
 تمامت اشیاء عقلی موجود است زیرا که بخیالها و نفسها در عقل حاصل شود  
 بلکه بقاعده عاقل و مقول اشیاء عین او شود و ادعین اشیاء و در مقام  
 نفس مجرد خیالیه اش صور مجرد اشیاء حاصل است لا بها چنانچه  
 و بهیئت عالم را تصور کرده باشد کما هو حق و در مرتبه طبع موجود است  
 سبعة رتبه باز که اک سبعة یاره و غلب سمره آفتاب و قاع بر که  
 چه مشهور است که اعضاء رتبه سبعة عضواست و بعضی اعضاء رتبه سبعة



کرده اند و بسته اند باضاریه و اوچه و طحال و ممراره و روح بخاری  
 بمنزله افلاک و قلب و شش و بن بمنزله حرکت و ضعیف فکلیه و چون افلاک و  
 مختلفه در لطافت که الک روح بخاری لطیف است اگر کسی را صراط  
 باز او عاصرا بره است چنانچه عنصر را محیط است بر ارض و  
 که محیط است بر تمامی اعضاء و او را مصیب معنی و مغرور نیست  
 بمنزله جبال است و اشعار بمنزله اشجار است و نفس بانی و نوری است  
 بمنزله نباتات و کبد نفس سیوانیه و قوای اشی غشویه باز احیوانات  
 عرفا فاختن را مقابله نموده اند مطابق یافته اند و الله اعلم بالصواب  
 نیست حدیثی که در کربا که را **نی برون از ما و نی ما را**  
**قال الله تعالى ولا یحیطون به علما و انت الوجه للقیام**  
 ای از تو گمان منم مستوره علوای تو از بر کس دور است آنجا که  
 کس محرم این سخن نباشد آن که حدیث عشق گویند تا به که نسبت

در جمله خواص واجب بذات انست که لامیه که مکه نور صرف و آیه  
 سیطه و سیطه و وجود سیطه است چنانچه از ممکن نیست که  
 دارم همیشه باشد که کل ممکن روح بر کیمی یعنی نوری است مشوب بظلمت و وجود  
 محدود و مقید و محاط فال لا سنا و فیض اخی میباید آیه و مقصی المراد  
 معلوم فانی مع لایق قد اتحد ولم یسله الکلون لحد و لامیه که لاهد که  
 که مصطفی می است حد لغوی و اسم نمیه کاشف دست لامیه که لاهد که  
 و لایق علیه ل هوبران علی کل ششی و اما علیه دلائل الواضحات آثار زاید  
 تا مظهر و بعد الی الاثار آنچه بران بر آن نباشد و بران نشان بانی را یکم عمده  
 حسی که نیست خورشید فلک خورشید در سیاه فضا عظمی مانا که  
 را تا تو هر آنچه دیدی ساقیت و در عین بحر صلی فی السواخس و رقم  
 آسمان تا جویم از جان نشان آمد صد از لا مکان آن را کوآن را که در سیر  
 از حق و ذات ابریه سالی بعلوم حصولی کنسالی مقنع الکرک است مطلقا



ولومن دانده اند چه علم حصولی حصولی است لکن در عالم و صورته  
 ماهیه الی هو بها والواحد تعالی لا متبه که کما عرفت و لایه یلزم اجتماع شلین  
 علم دانده بدانه علمک صورتاً و یلزم ایضاً تعدد واجب لذات قال الله تعالی لا  
 در که الایصار و هو در که الایصار و قال ان الله تعالی خجبت عن الخلق کما  
 عن الایصار عفا شکار کس شود دام بار چین کما نجامه است  
 جان تنقیر را آیدیش منه و مانده در که مانیش نه ادراک در که در که  
 تنقیرت بنور صفاتش سد نه بر اوج و آتش سد دست و هم نه بر  
 و صفش رسد دست فهم که خاصان درین پس اند <sup>و اما</sup> ملا حصاء  
 ارک فر و الله کلام میر نموده او اکرم فی اذن العالی هر مخلوق صحیح  
 سلک هر دو و البکم شایسته من غیر آن ره نیست طلت کمرست الله  
 نیست سبحان من لم یحیل المخلوق سبلاً الی معرفه الا بالبحر من معرفه  
 النجم من ادراک الادراک <sup>و اما</sup> ادراک شایسته مقام الوری مرفک شایسته

در فکر

عن صفک رب علینا فاما بشره فاعرفاک حق مرفک مال  
 اذ المنع الکلام الی فاسکوا اذ قال الله تفکرو فی آلاء الله و لا تفکرو فی  
 ذات الله <sup>و اما</sup> ذاتی که کجاست خیال من تو شد فهم صفات تو کمال تو  
 ایدل چه همیشه که کجاست کردی ترسم که مسوز دیر مال من تو قبحان  
 ربک رب العزت عما یصفون <sup>و اما</sup> شایسته منزله و آتش ارچند و چه و چون تعالی  
 تعالی شایسته عما یقولون قال امض العمامه و لا تمفت الی ین عم انه قد و  
 الی که و تحقیقه المعده بل احث فی فیه صل غوی و کذب و افسی  
 فان الامر ارفع و اظهر ان یلوث بخاطره التیسه و کلاماً یصور العالم  
 الی الخ و اقصی ما وصل الیه فکر الحقیق فهو غایه فی من البقیه  
 اکتسابه شیئی احاطه بان صورت نه بند و محیط سطحی محاط شود  
 کسی از مشایخ مدنی در میرت مانده چون بخود باز آمدی از او سئوال کردی  
 که کجاست فنی دیکه و دیکه باز آمدی گفت سکر رفتم و آفت سکر دیدم سکر

۱۲۸



مار و مارغیر از آمدن عالم تمام گشت و با هر سید عمر با سپیدان و  
وصف تو ماده ایم لا احسن ثناء علیک کما اثبت علی نفسک واحد  
من احد اوکل من حد تو حیده اما روحید و نعت من لاهد  
ان لم یسمن حجاب من نور و ظلمه کو کفها لا حرق منجات وجه کلاما  
در برم دل از روی صد شمع بر افروخت و من طرفه که بری  
تو صد گونه حجاب است اما بعلوم حضور بی انکشافی حایر الادراک است  
و لو من غیره به تنه چه ویرا بهر موجودی و در هر روئی و در هر  
با من احاطه فی کل مبادی و اهرار جان مقدس تر افدا و اما  
تو لو قسم وجه الله و لو اکتم اولییم کل من الارض الطلی لیسط علی الله لکن  
علم حضور کتابی نام کامل محض است بخودش و ما سوا فی ات اقدس  
که بقدر ظرفیت و اندازه قابلیت خود است و عارف بر وجود  
که ان من شئی لا یشیحه و لکن لا یعنون سیمجم و قال الله انما انزلنا

تد فک کل شئی فاما و حکم شئی و کف یستدل علیک با هو فی  
منقصر الیک الیون لغیرک من النور بالیسک حتی یكون هو المظهر لک متی  
حیث یحتاج الی دلیل یل علیک و منی یسند ب حی سبب لکون  
الاثر الی الی توصل الیک عمت عن لائالت و لا ترا ل علیها قیبا و حیرت  
صفحه بعد لم یحل له من حکم صیبا علی نفسه فلیک من ضاعه و لیس فیها  
نصیب و لا سهم قال یعقوب ابو اسحق الکنیدی اذا کانت العلة الالهیه  
مصله ما نصفه علما و کما غیر متصلین به الا من جهة و قد یکن فاما ملاحظه علی قدر  
احاطه ما الی قدر ملاحظه لانهما اعز و ادفع و اشد و اشهر اما و  
صاحب الشجره الالهیه الواجب له ان یعالی الاشیاء لان کل شیء من  
عنه یجلال الارفع النور الالمحضر فهو محجب بجمال نوریه و شدت ظهور  
الایه و ان العارقون به ثیاب و نه لا بالکفه لان شده ظهوره و لمعانه  
بضعف دوانا متغاض عن مشاهده بالکفه کما منع شده ظهور الشمس بظلمه



من کما شها او شده و در نها بنا **نفسه ع** که ما سواي خواص ابراه  
و اوليا عارفند و علم بسيطي چه هر سو و منظور است بر اين اى را  
را عاز حلق ازل و ابد هم او از شل حق که هم فطره الله الذی فطره  
عليها حال اى فطره التوحيد و المعرفه من بس اى چه در حدسى بشود  
که در جان منى کفتم بکلام وصلت خواهم رسيد روزي که کما که نیک  
شاید رسیده باشی بار و دیگر از من مى است و بر عجز که از وى ورم  
تا که ان نکه توان گفت که بار در کنار من من مجبورم تا ما خواص  
و کاملين عارفست بکلم بر کسى زيرا که عرفان و علم مانند جبل بر دو قسم  
علم بسيط و علم مرکب مانند جبل بسيط و جبل مرکب علم و جبل بسيط همان  
و استنفاذ استن سارخ است و مرکب از هر دو و استن و استن است  
و استن و استن و کمال در علم مرکب است علم بسيط و ان است که  
تخليقات و نشاء موبات کرده و ان طلق ان کامل البطل است  
الصا وى هوانه براه المؤمنين يوم القايه فصل منى قال حى است بر کرم

قالو

قالو بى ثم سکت ساعده قال اسر المؤمنين براه المؤمنين في الدنيا قبل يوم  
القايه است بر کرم فى و قنک بى انما که قدم بر جا و و کف الطاء  
ما از دست يقيناً و دم از الم اعذاره رندش ملک تا کما و شهاب کبر  
بر که خدمت جام جهان نما بکند شايست که تفصيل آن بجايت شست  
از هر ايرى کى سالک بغيرى منزل رسد چه خطري ز رک بسيار  
در راه است بخت درياست درين و اوى پر خوف و هلاک شفت و  
که آب در آنست و خاک طاع الضيا في في يحيى کبر و ان الواصلين قاييل  
مؤيد من عند الله نفوس قدسيه شريفه و هم الاقلون من الامم على اتم  
الا حمر فان شخ المعرفه من ان بغير الكل طار و سدر وى بصره حجب  
من ان مجرم حو که کل سارا **اصل کبر** که که معيت و طربن او بسو و حى  
و شمل براقامى چند است از بکلمه بسو مانى است که تقدم موسى على  
و بسو و انى است تقدم امس است بر يوم و بسو و بسو است کتب  
بى الصدر على ماله و بسو و بسو است تقدم بسو على بسو و بسو



المرتبه و تقدم شرفي است تقدم علم على علمه السلام على الوكيل  
 طبعي است و ان سبق علم است بر معلول تقدم الاثنان على ثلث و  
 طبعي و ان تقدم علم ناهي است بر معلول تقدم حركه على  
 حركه العلم و حركه بجزئيت و ان تقدم اسباب جبهه است  
 كعدم معلوم معلون است و ان سبق بر انسان و سبق نتيجه است تقدم  
 الوجود على المهيته و سبق مدعي و هريت تقدم واجب على عالم  
 على عالم العقل على عالم الطبيعة و تقدم باحوال و ان تقدم مراتب است  
 بر دكر كي تقدم حضرت احديت است بر واحديت و حضرت الوحد  
 بر جبروت و اذ اعرف و اذك فاعلم ان علمه بحسب نفعه است تقدم  
 و صحت ما اودار و كان الله و لم يكن شي الا كمن شي اني كذا و اني  
 در سنن اني جازيت و در زمان معيت داره و اگر زاني باشد  
 و داخل در ان زمان باشد مانده حركه يد و علمه بخلاف معلول ارعاه  
 جاز باشد و الا خلف شود و چنانچه خارج باشد از ان زمان و زاني

بلكه

ناشده عقول فادسيه معيت و تكافور و وجود خارجي دارد  
 انكه علمه موجود باشد معلول موجود است و بالعكس بر اكه علت چنانچه  
 و كرنشان است چون شمس و شعاع او ممكن باشد كشمس موجود باشد و شعاع  
 او ممكن باشد باشمس موجود باشد و شمس موجود باشد و اين كجاست  
 قويمه كويده چه وجود معلول مقدم است و وجود علمه معلوم است  
 معلول را بعين معلول فاده صرفت و علمه عين مطلق با ايهالكس  
 الصراط الى الله و هو الغني <sup>عن</sup> شمس علمت كليات ما تو عالم جو تو عالم  
 قال الله تعالى و هو حكيم انما كنتم و قال الله تعالى ان قرب اليكم من جن  
 ان كركي زره را بر كركي از جاني حلال كبر و همه عالم سه پاي ان الله  
 السموات و الارض ان تروا لاولان <sup>الان</sup> اسكها من احد من عبدي  
 بود نوشته به بود همه كس و بي ظل و وجود و وجود همه كس  
 معلوم شود بود و نبود همه كس قال ما رثت شي الا و رثت الله فيه  
 منش و لي كمر سرف بوسنا و بدت بهر خري كه دد اول خدايد نظر در

معلوم است و انما هو اصل



در هر حال که دانسته نیاید در نظر ما احسن است و لذا اقول  
 ساریه فی الكل قال شیخ الری و هو الواحد الا لا حدی الذی تمام  
 بكونه فاذا قلت تعدی و وجودی خداوند و نه محض تعدی قال علی علیه السلام  
 مع کل شیء لا یفاز و عکس کل شیء لا یزاله و لم یس فی الاشیاء و یوح  
 و لا منها خارج قال هم اجمعون لا یفهمه زندقه و التفرقه و ان اجمع  
 و اجمع لهما توحید داخل فی الاشیاء که دخول شیء فی التی خارج  
 الاشیاء که خروج شیء عن شیء محض حکمی بلکه علت باریت حق  
 نشان است باینکه که علت معلول بیان به بنوعی است نه خبری چه  
 که از نور ناشی شود جزا را و از تاریکی شود جزا و در و بر و دست لازم  
 میوان شد و ظلمت معلول نور شاید بود و کل کل علی شاکله قال علی  
 توحید و تفرقه من خلقه و حکم التفریق بیه غرله و له افعال احکامه و لا اله الا الله  
 و الله حد نام للمعلوم و المعلوم حد انفس للمعک و قال ساجد احکامه

ما هو

ما هو و لم هو فی الوجود الخاص قال هم الاشیاء التی و الباری الاول  
 یلزم الاشیاء العلویه و الحسیه جمعا باین علت و معلول  
 اجماع با هم میان نام الذات فی شیه ط علیه ساسب و خفت  
 از قبیل خفت شیء و فی باین معنی که صرف از اصل و شیخ فارغ  
 باید باشند و الا خلف شود قال شیخ علیه الرحمه علیه الموجود  
 و علیه عدم عدم و معلول المنته منه اگر علت در نهایت کمال  
 الترحیح من غیر مرجح محض مدح از لفظ و مفهوم علیه و معلول مستیوان  
 باینکه تحقق برد انرا که معنی ان تعادل تضایفی است پس چون میماند  
 واحد جمیع شود و در کدز توانستند بود و چون تضایفان میمانند  
 میاید باین از یکدیگر به بنوعی که میمانند به تضایفان تعادل اخذ  
 به یکدیگر است و باینی راسخ میمانی دیگر باشد فیه  
 گفتن بگوید بگوید بگوید نام حلو و بزرگان و بزرگان حلو

توکل باینکه که از نور ناشی شود جزا را و از تاریکی شود جزا و در و بر و دست لازم میوان شد و ظلمت معلول نور شاید بود و کل کل علی شاکله قال علی توحید و تفرقه من خلقه و حکم التفریق بیه غرله و له افعال احکامه و لا اله الا الله و الله حد نام للمعلوم و المعلوم حد انفس للمعک و قال ساجد احکامه



علوم بر دو قسم است علم منطقی باحوال و علم غیر منطقی باحوال قسم  
 حکمیه علمیه است و قسم دوم را حکمیه نظریه نامند اول چون علم اخلاق و علم  
 فقه و غیره و دوم چون علم الهی و احوال مبدء و معاد و فقه اکبر و قسم اول  
 نظریه است و جوهرینه فایده ندارد و قسم ثانی مقصود بالذات است و وجود  
 سبب مفید است مثلاً یقین بآنکه صلوه فجر دو رکعت است بآنکه وجود  
 حسن است بخل و اساک قبیح است مفید نیست اما علم آنکه واجب الوجود  
 واحد است و عالم و قادر است و شریک ندارد و غیره مقصود الهی است  
 و علمی بران منظور معین نیابد و آنکه فرموده اند العلم علی کل شیء  
 در حق قسم اول فرموده و بگوید اولی مثل اللدین علواً التورهم  
 لم یعلموا کمال انکار کمال انکار ایمان قسم است و بگوید علم لونی  
 اشاره بان صفت است از علوم **شبهیه** که علم الهی و حکمیه نظری  
 است و قسم اول علم منطقی باحوال حکمت علمیه بدو مرتبه بر آنکه علم الهی

ان

است نسبت از احوال و احوال شرف از علم باحوال است  
 چه از علم متعلق بعل است و مقصود از علم تصفیل مراتب است  
 تحصیل المعرفة و العلم بالله و صفاته و ملائکه و سلمه و الیوم  
 موبد مدعی است آنکه صاحب معرفه چنانچه باقی ذکر رفتار  
 زمره مقررین است و صاحب عمل از رفقه اصحاب یسین و نعم فاعل  
 ایشیح البشیری ولی کاری که از آب و گل آید نه چون علم است کاین کار  
 دل آید و ایضاً الاعمال عسرس و غرضیات و العلم الکلی ذاتی و جوهری  
 و انداتی لا یرول بل یدوم بدوام الذات فافهم فاعل قدرته الله  
 گفتن بگوید بیکو بی چون بود نام حله ابر زبان دخی حله  
 عزیز من عالم کفایت درین عالم بسیار است عالم که دارد بود دشوار است بهر  
 گفته شود کرده شود و هر چه کرده شود دانسته کرد و هر که خبره را فرخت  
 دانده نه که آیت سازد سکنه ری داند نه که طرف کلک کج نهاد و نیست



کلاه داری این سر در پی اندامه بباله لیس نصیه مقصد و ماله  
 مابرون را بسکریم و قال راه ما درون را بسکریم و حال  
 قال صاحب احبب العلم بلقاء ان عیسی علیه السلام باعها  
 لواءه خذون ما لا یعیلن فیا سوا ما یجکون یا تعینی حکم ان یسوا  
 جلوه کم و قلوبکم ما قولکم لایکونوا کما یجلی خرج و سبب الطیب  
 و یقی فی الخاله لذلک اسم خرجون احکم فی افواکم و یقی العلی فی  
 صدورکم باعید الدنا کف مد رک الآخره من لا یقضى شهوة  
 ولا یقطع غیبه نهها و لیکم حتی تصفون الطريق المستجلین و  
 و یقیمون فی محل المتحرین کانهم دعون اهل الدنیا لکوا جهلا  
 و لیکم ما ذی عن البیت المظلم ان یوضع السراج فوق ظهره و یخرج  
 و حش مظلم لا یعی حکم ان یمون نور العلم بافواکم و اجواکم منه و یست  
 مظلمه باعید لکنا و شک الدنا الطلعکم من اصولکم فلکم حکم

و لک

و حکم کتبکم علی سائرکم ثم اخذ خطایکم تصبیکم ثم قد فکم من حکم حکم  
 بسکم الی الملک الدیان مراده اذ یفوضکم الی سواکم بکجهتکم سواکم  
 اشی در سج فی افاده بود و یسخت یسخت جکونه اش کف من نیم در نه  
 خود مانده و شب در در برک خود قیاسی لم یقولون علی انه ما لا یقدر فان  
 علم و عقل و رتبه انه علم الم یعل علم لا عمل کجیل علی حبیل مکن عاقل و لا کمن حایل  
 یقل الحقوق الی السون و کل التمد و لایه و ق و العلم صد و الک لایان  
 طبع الضر المحبوب او سوع زرف نصی المحبوب المواء المله و عی حکم  
 یه و انه و لایا و لوه العس من البلیان موت المحصر فی بکله العس من البلیان  
 او ما دیموت العس من الحسرات حرار مکل المست او کبی لایه و راسب الای  
 ان تاخیر اهل عن العلم حس قن و الرص جله حجاب است و لایکن کاهیه  
 کمل الحاکم کل الاستاد لیس العبد من سعاده و اعا و اما العبد من حب العبد  
 و لا یحصل من سعاده و الکلام و اعا و اما المحصل من اصل المعاد و العلم



من اقصی و در سل العالم من سیر بالوع و سرس و الحمد من بی اس  
 الله علی قیاس العدل الحمد من حمد یحیی عن النعم و السلام و اتقوا العلم  
 عن علم الکلیم علی حسن الشبهه بعضه فقها طلبه و الودعین عداله و جهات  
 تحشش بخاطر و وجه الدین کما لم یتمشک بآفره صحن المبادی فهو عظمی  
 من اهل الاخفاف و انشد الی الخدام من الرده الی التمام و حتی المالی السوا  
 الی الاشیاء یجب الذب لا الذب و یسر لا تظار و الظاهر قاله  
 ادعاه الظلاله اسم لا ایمان لهم و قالوا ائمته اکثر لا ایمان  
 دریا در میان چیزی بر کوه **از میان برداشتن چیزی که امارت**  
 و الصمد المقصود فی الخواص و المعنی الیه حیث حاج الیه کل شیء  
 الصمد الصمد لان الواجب تعالی صفت کامل غنی کما ان المکات  
 ناقص محتاج ضرور هر یک ازین و معنی مناسب مقام است چنانچه  
 ظاهر شود انشاء الله مراد ماظم ان است که چنانچه در نفس الا

وجود حقیقی منزه است بجمیع جل و علی و کمالات راص و وجود مجازی  
 و ارجو نمود بودند و در واقع غیر در میان نیست غیرش عمر در میان نیست  
 از آن سبب عین جمله اشیا شدن چنانچه غیر کما غیر و کونش غیره سوائه الله  
 ما فی الوجود و جمیع غیرات وجودیه و کمالات **در توحید** خالص  
 احتیاج دارد که بسیط بحدی که کمالات هو الکل فی الکل و در غیر  
 هرگاه کمالی باشد ظل کمال اوست چنانچه وجود ایشا ظل وجود  
 ایشا ظل وجود است و از و عاریت شده کما قیل و نعم ما قیل  
 مثال کاه پیش در حکم وجودت آفرینش فلند اساک باید که در اول  
 بدل کرد و از غیر می رسد شئی می و خارا غبار را از راه رگه در ادا  
 کبر نشود و جرح مشهور بصیرش نشود انگاه ذکر قسلی و الصمد شود  
 صمد باشد کما قال لا اری الا وجهک و اسمع الا صوتک و لا اشم الا  
 رائحک بصبه لکه خود را هم نرسند و از خودی خودم در گذرد



یکدم بر خوشین دیکری بر گوی دوستش دو خطه می شود راه  
 اگر چه داردی چندین جهانک یک از نای هویت در که شش دوم  
 صحرا بی وحدت در خوشین دست تو سل بر گاه ذو الجلال <sup>مطلوب</sup>  
 و از صبر حق تعاون نمودن و پایی توکل در دامن سلوک هند صل اربیت  
 این اسم شریف خبار اغیار را از خاطر بر کیسه و الی کجای <sup>کس</sup>  
 بجای توان رسید شب ظلمت و بیا بمان کجا توان رسید <sup>کرا</sup>  
 شمع رویت بر هم چراغ دارد تا خوشی الهی شامل حال نده چاره شود  
 و لطافت آفتاب بی دست گیر این شست خاک کز دیکدم از مقام مرم  
 که ذاتی ممکن است پیردن توان نهاد دیده و ام کنم از تو برویت کرم  
 که <sup>شایسته</sup> دمدار تو نمود نظرم و دارم عاشقها نظره و لم یستطعا  
 فن یستطعا اعاریه طر فاراه بها کمان البصریه طر فبا برین به است که  
 که ممکن در حد ذات خود لیس صرف است و از خود چیزی ندارد و در حد

که در حد

که لا موجود و لا محدودش که ایمان در جهان هیچ <sup>دارد</sup> حق الف ارجو چه  
 هیچ هیچ و از هیچ هیچ کاری نماند و از لیس هیچ رفتار نباشد در هر <sup>مرد</sup>  
 که ای زن در دعا یادم آور <sup>صبر</sup> هم که لطیف خوشش نشیند کانی چند <sup>مال</sup>  
 صاحب سلسله الذهب ای همه مدسیان مدوی که دگویی تو درین <sup>موتی</sup>  
 در جهان حبسوه گاه وحدت تو نه هم مقربا کوفه هم جا  
 لمن الملک نه الواحد بر تو روی نیست از همه سوی <sup>شده</sup> دارد نیست  
 از همه سوی همه در راه و راه بخونده و غمت آه میگویند <sup>مستدی</sup> در راه <sup>سنان</sup>  
 نمره اهدا الصراط زمان <sup>فنی</sup> در سجودین یک کعبه کف الطریق <sup>یکش</sup>  
 قطع این ره بر راه پائی که کی توان که تو را زنهائی <sup>نماز</sup> که طالب راه <sup>شده</sup> روی  
 سلب و بجا این <sup>دست</sup> و بجا <sup>دین</sup> از میان سلب و بجا <sup>این</sup> <sup>حوا</sup>  
 کل بانی الکلون جسم او خیال او کوس فی المایا و طول سائنا ذکر <sup>سلسله</sup>  
 حواس ممکن است از وجود و مایات که این دو مایه اتفاق کلمات است و مایه <sup>الک</sup>



آنهاست مایه بر دو معنی اطلاق میشود اول مایه ای که شئی است بالفعل دوم  
 مایه ای که جواب مایه و مایه معنی اول این است اعم از چه شامل وجود  
 نباشد و مایه مصطلح که متقابل وجود می آید از مایه معنی ثانی است و او کلی  
 و معین ثابت و متغیر می گویند و لغت مایه است با تمام نسبت ماه و انظار  
 و ادباید و او عام می باشد و اختلاف در میان ارباب متقول می باشد  
 که بر دوی آنها اصل است در نفس کلمه کی از آنها متاصل است و دیگری فرع  
 است اگر وجود و مایه است بر دو متاصل باشند لازم آید که هر شئی در شئی  
 باشد و ایضا لازم آید که صادر اول مرکب باشد ممکن خلاف ثابت است  
 که که ام یک اصل باشد و که ام یک فرع و تابع است ظاهر از حکما و  
 و متکلمین بر اینند که مایه اصل است و وجود امری است اعتباری و  
 نفس است بالنسبه مایه و کما و از عرفا و ارباب گفت و شنود و مجهول است  
 رانده که وجود اصل است و مایه فرع است و امر نسبت اعتباری اول  
 که شاعر اتراع دارد اگر بایند از قبیل انبیا احوال که جاری می باشد

یعنی مایه است اتراع صادر از دست و وجود واسطه در عرض محسوس است  
 بالنسبه مایه و مایه را مایه لفظ و عکس خود میداند و مذنب ناظم این است  
 و تغییر نمودن زیرا که همیشه مرکب است از دو لاکه لا موجوده و لام مایه در کلام  
 و عرفا و این تعبیر شایع است قال الشيخ الرئيس المثل فی ذاته ان لم یکن  
 قال الشيخ **ابن سیرین** وجود از کمال خویش مایه است نسبت به امور اعتباری است  
 امور اعتباری نسبت موجود حد و یک خبر بار است معدود **الاصغر** آنکه  
 واسطه در اثبات دلیل علم و علت وجود فعلی شئی است مانند تعبیر که واسطه است  
 در اثبات و واسطه در ثبوت و واسطه در عرض واسطه در اثبات حد و ثبوت  
 عالم و دلیل علم بحد و ثبوت عالم است و واسطه در ثبوت علی سلب وجود خارجی  
 شئی است علی سبیل حقیقت مایه و ساطت دارد ثبوت حد و ثبوت مایه  
 و واسطه در عرض علت عرضی شئی است مرثی را در خارج مجازا لا حقیقا و  
 مایه واسطه در ثبوت و عرض است که در واسطه در ثبوت و واسطه در  
 مایه واسطه علی تحقیق و صلیح سلب باشد از او چنانچه در مثال مایه آب بجهت  
 و صلیح نسبت و سلب حرارت از او و این دو قسم است یکی آنکه واسطه هم موجود



باقیه الواسطه بالحقه جابریت باشد مثال سالی و دیگر که واسطه  
 باقیه الواسطه نباشد چون واسطه شش در ثبوت حرارت بجهت هوا  
 و اطل اعتبار واسطه وجود و محلی میسر ازین صلیب اند و میگویند  
 وجود وجود و موجود و تحقق نیست و هیئت را موجود بنماید و کفی فی فضا هم  
 در القول ذات مایه ازستی بخش کی تواند که شود هستی بخش خشک آب  
 که بود از آب سی نامد از وی صفت آب دبی و واسطه در عرض نیست که  
 که در الواسطه موصوف باقیه الواسطه بالحقه جابریت باشد و صلیب از او باشد  
 و واسطه تصف باشد با و بالحقه و این بر قسم است زیرا که واسطه و الواسطه  
 از سه حال بیرون نیست یا نه و موجود و قیام در وضع یعنی در آیه  
 با هر دو موجود و متحد در وضع با و موجود نیستند بلکه هر دو تصف بوجود را حد قسم  
 اول چون بنفیه جالس آن دو هم چون باض و چشم سیم چون حسن و ضل  
 کما در بیاط خارج که معنی در یکدیگر چون و انانی که وجود را واسطه در  
 پیدا اند نسبت به نسبت قبل قسم ثالث میسر اند انهم در بیاط طامع و حسی است

این

الذی ان می بود بر آن که مراد ما طمنا ازین جهان مجسمه عالم امکان باشد  
 من الذی الی الذی الیه استوان که مراد از آن جهان مجسمه عالم ممکن است  
 و درین پست اشاره شده باشد بحدوث زمانی عالم طبیعت بر دین آیه صده  
 ثابت بوده چنانچه ذکر خواهد شد و مراد ما را کجای و سلب وجود و عدم باشد  
 و مقصود از آن حرکت جوهریه و انیه یا تجدد ذاتی باشد چه حرکت است  
 بین مراد قوه و محضه ضلیه بین وجودش نشاء کمست بعد ممال  
 بعد هم کل جزء که مالاخره و نیست فیها تا نون **ن** بلکه حد و عالم سر  
 در سبب شرایع و ملل و ادیان صحیح است لا سادین قوم مصطفوی تصد  
 باین است که عالم حادث است اختلافی میان محققین نیست اما در تصور  
 حد و ث که مراد است بین چه قسم از اقسام حد و ث زمانی است یعنی عالم  
 است بعد از زمانی موهوم و حکما در حد و ث نیست که مقصود حد و ث  
 سنی عالم بسوق است بلکه و صانع بالذات و از غله آیس شود چنانچه  
 متکلمین انظار فتن کرد و مختلف معلول از علت نامد شود و حکما در این دو لایم

این حد و ث زمانی موهوم و حکما در حد و ث نیست که مقصود حد و ث  
 سنی عالم بسوق است بلکه و صانع بالذات و از غله آیس شود چنانچه  
 متکلمین انظار فتن کرد و مختلف معلول از علت نامد شود و حکما در این دو لایم



محال دانست و حضرت استادنا حدوث اسمی را اصطلاح فرمود  
 کما قال فی المنطوق و احداث اسمی الدعی مصطلحه ان ترسم جام  
 حدیث منصفی تباین الوصف لا الفری من یصل کتابا اصل  
 قد کان ولا یكون بشی کما سیطوی الکمل الطاهر طی و سید حق  
 و اما حدوث سردی و سردی را اصطلاح نموده بایش که ادویه موجود  
 پنج قسم است اول سردی که نازل سرله و عاء وجود حق تعالی  
 و دوم سردی که نازل سرله و عاء وجود مجردات است و قادیسه  
 سیم زمان که عاء ما و نیست و یارت و انهم برود قسم است یارانی  
 علی وجه الانطاف بر زمان چون حرکت قطعه و یارانی است لا علی وجه  
 علیه چون حرکت توسیطیه و حجم آن که وجود است مانند و صولات  
 محد و مسافت در ضمن حرکت و عادات باها و مقصود سید حق  
 که عالم سبوت الوجود است بعدم در دهر و عالم تحول سبوت الوجود  
 بعدم در دهر و دهرها را که چهار است دهر این اصلی که

موافقا لاکثر المختصین بنظره و الی الابدین

دعا

دعا تحول ضوایه است دهر این اصلی که دعا تحول غرضیه است و دهر این  
 که دعا تحول نفس کلیه است دهر این اصلی که دعا تحول نفس جزیه است و دهر این  
 زمانی مائل شده و بر وجهی که مانند انقطاع فیض و تحلف معلول شود و این نفس متحرک است  
 که جامع بین شریع و عقل است باین بیان که عالم طبیعت را محرک میداند حرکت جوهری  
 و وجود عالم طبیعت را محرک خالص میداند باطنی که وجود طایفه غیر قار است و امر طبیعت  
 اکنون و امر ثابت را منحصرا میداند بواجب الوجود و اذات تعالی شانه و تحول مجرد  
 ارضی واجب و سبب اند و ما سوبی که را مقصود نموده با عالم طبیعت از سطح محبت  
 ای مرکز الارض مع افهام من الغوی بحالیه و الطبیایع و النورس المنطقه تحب یا حکماء  
 و تدبیر ارتفاع و جهت کون نمیکرده اند و ارتفاع ممکن بحر که پس که هر جزء از اجزاء  
 سبوت الوجود است بعدم زمانی موجود لا الوجود و اکمل ابطا که اکت و دهر این  
 من اکت و زمانی علی وجه لا یطیع من انه و یفقد کلمات انه ایسته  
 در موت نیست نه قبیح **بجای لب** ز که از اینها چه بکار آید  
 و در جهان مار کاه است میسر این بی نرد و آنکه است برات نجات چهار است







[illegible]

فصل دوم در نفس و العقل قال المولوی شیخ زید الدامیش پس صفات است  
چهار آن جان پاک روشن است و اینجاب و سلب از خواص ممکن است که روح است  
و واجب تعالی بر آن غایب البراءة **فاحده کلیمه** چنانچه لفظی اطلاق شود که  
در مقام ظهور فعل است مطلقا است و اگر در مقام خفا و مرتبه ذات است که  
اطلاق شود اسماء و اسماء توفیقی شرعی است یعنی آنچه از شارع رسیده است  
تأسی می و الاطلاق و اگر وضعی اطلاق شود آنهم معیاری دارد که ارباب عقول قرار داده  
و آن اینست که هر معنی که در حق حق تعالی مستغنی باشد و موجب تحمیل و تعدد نشود  
واجب تحقیق است در ذات حق تعالی مثلا محرم و جل مستغنی است و باطن  
مستغنی نیست و غایب و تعدد است یعنی از لوازم اجسام هر یک است و باطن  
پس اطلاق آنها صحیح نیست لکن علم و قدرت بر خلاف آنهاست که واجب  
که واجب و محقق است در ذات حق تعالی بشرط آنکه نه آن جسم در علم  
و قدرت لازم ذات اندک است بچنان اگر اطلاق شود نسبت کسی یا به ملک  
حسی را غافل باشی و علم مستغنی بر آن قصد نمانی و آنست که از احاطه بخواجه آنکه ممکن است



مراد باشد و حاصله عا نیست که تمیید و خجده کوفی بچرا بیکوئی اما  
 اما بطریقی که زما کاشان برداشن و مسیح غاری شبیه و این است  
 که در کشه تکلیف شخصی مالک است که بماند و بر با خود باشد و مقام جدید  
 رتبه قدری تا با خودی چنان رزقها مقامات تربیت را که دارد که  
 اهل دل را در حال است و فاد کسر پس و کبر و لال و هرگاه سجد و خجده و شی  
 پس علی المذهب و حرج تکلیف با قاط است بعد از ان این درونی خود  
 دل خواهد دل نکت بکشد چنانچه قصه شان و موسی و موسی شاه مدعی است  
 این جهان و جهان بی بجایان **تم توان گفتن بر او هم از ان**  
 بر مد کالی آفت که مقام ذوالعین جامع من الطایر است و ما بکس است  
 در مقام تربیت و شبه و فصل فی الجمل و شود المخل فی المفضل بنابر آخری  
 بنید و از شب و در تربیت با عدال جامع آیه کمال اشع الظل فی القدرات بلکه  
 و ان طلت فی التربه کمتة او و ادک باشد که محمد و او ان کت و ادک

کسر

کنت سد و ادکنت فی المعارف شمس شاه به که در ماست اما  
 شرع تربیه مرونی است به امانت شبیه و بالعکس چون کس که شی  
 السبع البصیرایه اولی تربیه است و آیه ای شبیه بلکه چنانچه شرح غزالی  
 چون باید تربیه را عین شبیه دید باشد لفظ و الی بر احد بها یعینه و الی  
 باشد و در آیه نه کوزه در کوزه که هر یک از آن دو آیه نموده و تربیت  
 باین بیان که اگر کاف را ده بگیریم نموده است و الا و الی تربیه است  
 سمع و بصیر را حصر کنند در هر نیمه شبیه است و الا تربیه است و انصاف کلمات  
 که از اهرامه اظهار را ثورا است مانند لیس فی الاشياء لواح و لا غنها خارج و اکل  
 المقامین **بکسر اهل شی** موسویها مقام تربیتان غالب است و حق امارات ایشیه  
 میداند فلند اقبله انجا جانب مغرب است چه در زو آنها شمس تحقیق غایت  
 و هموین مقام شبیهان غالب است و احیان را امرات جملوه کری می دهند  
 و قبله ایشان سمت مشرق است چه در زو آنها شمس بخشیه شارقی است و هموین  
 جامع اهل قبله آنها من مشرق و مغرب است و هر یک از اهل ان ذات حق اما



مرات دیگری است کما قال **ایمان** همه جلوه و تخیل است که است با ذات  
حق نیست و ایمان صواب است **در نزد حق** که بعد البصر است هر  
ازین و اینست آن که است **مؤید مطلب** هر یک از جنبه و راد و کاد  
ما ثور است و مثل بر جسم و مقام مثل ذکر رکوع و سجود و تسبیحات اوله  
**عقل نیست آرد و کرب و نشانی** **حق تعالی ماحل و عالم همه را**  
بلکه فصل را در کات خداست که انشا الله تعالی قریب باین خواهد شد  
ما علم ما درین مقام قوه عاقله انسانی است یعنی جوهر مجردی که در کمال کمال  
و مایه الاستیاری انسان است از سایر حیوانات چه انسان نه جامه  
مثل جسم مافی الکون با اختیار و قوای سببه و ابطه و شایه رک است  
و باعتبار قوای شاعریه قیاس است اماره و اینجاست که با تفصیل ذکر شده  
بر چهار مرتبه در مباحث اصول است و در مباحث مابکله است سیم عقل فعال  
چاره عقل متفقا است و اغلب انسانی خالی از یکی آرد و مقام آخر  
مقام سیم مادر الوجود است و صاحب مقام رابع بعضی از کما بر اعداد

کتاب انشا کات است

که درین

که درین برای کسی شود و نخواهد شد کما قال تا بود باقی مایه وجود و یکی شای  
صاف از کدر جام شود تا بود پیوند جان و بگای **کی شود** و کل جسم  
و از این است که حضرت مولای حق با آنکه کشف الظواهر آرد و است  
در مقام خلق ملین شریعت **رب العالمین** **تخصیص** بقوه عاقله  
که چنانچه سابق ذکر شد قطع قوس عروجی و طی سلسله صعود و جبر و صراط انسان بودن  
چه او باب الایمان است و طریقی مستقیم که ان شاء الله تعالی بهیچ لیبی ای قوم و هر جوی  
تا در باب انسان اعلی شود و متصل این غیبه نجات گردد و بطن اصلی خود متوا  
قطع این خطه بی سمری ضرر کن **طلقات** است بحسب از خطه که ای **اما سطر** که  
دنیوی و آله و مال آن طالع شود چه بسیار کم است و خانی شکل است که زرد و سرخ  
دیا و لوازم آنها و است از اعراق در طبیعت کند و در مباحث السافلین جنم داخل نماید  
مادر الوجود است که ازین کرداب خلاصی حاصل شود **درین** در کتب شریعی و دین هر  
که پیدایش نموده بر کار ذکر قسطنطین شای و دانش مر عدا به حاصل کرد و دلیل ادب  
کند تا اران کرد است نجات و به که العلم نعم العون و نعم العولی و نعم النصیر است که تعالی







قال ايرالدين عليه السلام دواك فاك ولا ترد دواك سدا دواك  
 قال اني عبد الله اسكن عليه السلام عمت عني لا تراك ولا تزال  
 عندها صبا قال علي ابن ابي حمزة عليه السلام لا اري الا وجهك  
 ولا اسمع الا صوتك كل ذلك اياه ويلمح الي ذلك المنيان  
 شريف الذي قالت العرافة ساكنين وقال الاطفالون الاظم  
 النبي من بالارادة يحيي الطبيعة وقال معلم الحكمة انفسه ربا خلقه  
 معني ان جانا وصرت نجالي جوهر محمد ولامر ان ماكون واخلاتي  
 انفتحت في ذلك رقت من ذاك العالم الى الله الاله  
 كاني موضوع فيها تعلق بها ماكون فوق العالم العظمي كله  
 وقال اني اسخت من جلد بي وصرت كافي محيط بالكون  
 موضوع في الله الاله وقال فيا غوث في دعائه اللهم  
 واهب العطايا اعد لي من دار الطبيعة الى حوارك على خط مستقيم  
 فان معوج لا يهتدي له وكلمات العرافة سجدية ذاك المظاثيرا  
 نصرا كما وليمها قال الشيخ محمد بن مسافر ان بودكان كبر درود

وفاقی

خود صافی شود چون شش اردود مکس بر اول در مغارل شود که در دوا  
 سکوش بر کشی از ان امکان شود و واجب بر کشش و نقصان قال المولود  
 شوارفی چون حکایت میکند از حد ایشا شکایت میکند که زبان با هر چه  
 از نصیرم مردوزن نالسد و اند طولی بمن کان فی عمره نفس ائیر حسن مردوی  
 حکایت پروانه اگر چه معلوم است اما صفت یکاخی در موم است صفت موم  
 چیست خود را در آتش قفا کردن صفت پروانه چیست خود را در پیش آتش خدا  
 در حقه هر دو سوخته اند اما پروانه محب است و موم محبوب با شریک است هر که  
 همراه است جنگ آنکه از خود آگاه است که هر سه بی درمان این شکایت  
 بر نفسی در میان این چاه است پس این کوه شعله مرعشید است بر این ابر  
 و ماه است و محل اوسین صر خمر و باشد و طریغ غالب است که بیت نمک  
 از اوست زیرا که معید همین مطلب است و این م که اوسین نقل خواهد نمود اگر کسی  
 و صحت داشته اند حکایت الامور



نفس چون از دست یازم چون بی بسند می بینی و گریه

نشانی داده است از خرابات که التوجید استقامت غفل اصطلاح  
جهریت محروم در ذات و فعل و نفس حوسبت مجرد در ذات و  
الفعل نفس در فعل محتاج است به یدان و آلات مدینه و چون نفس مستغنی است  
و آلات در غفل که در مطلب الحاصل که غفل افلاک شود بر مانی چه که اجاز  
ارو که است و تین می مراد مال صدر الما لهن بال فعل لفعال علی نهاء احد فاعلا  
المحور فی الالات غافل و هو العلم مصالح الامور و ماضیها و مضارها و حسن  
و قبحها و بسی فعل العاش و الثاني العقل الذي يبره المتكلمون على استنهم بالاجوه  
العقل اي بوجوب المشهورات و المقولات العاقبيه ما ذكره في الاعلام في  
اي بوجوب التعليلات الصرفة الرابع ما يذكره في كس الاخلاق اي السبع  
العقل الذي ذكر في احوال النافعه و در حاشیاء الاربعه من محل السهول الى عمل سنان

الذكر

والا دس العقل الذي ذكره في العلم الذي استغنى المراد من العقل الذي  
ذكر في مقابل النفس و مراد الناطق من العقل الذي ذكر في البيت واحد منها  
العقول العنقوله المحرره في العقل العبد و غده المتساين عشره بعد منها ما  
الملك القعه و واحد منها با زاء العالم العصور السمي بالعقل الفاعل غده  
و بحرف ي غده شرع الا نورچه در نزد شرع انور که خدا بی سرح  
بچار ملک است اول حشر که حامل و مفيض علوم است که علمه اشیا  
القوي و دوم بکمال که حامل و مفيض اوراق است سیم امر عقل  
که حامل و مفيض صور است مواد و حامل مواد چهارم اغراض است  
که نزاع صور است انبواء و غده از ختم آجال باذن ملک المتعال و  
صاحب احیاء العلوم العقل اسم لفظی الاشرک اللفظی علی الکره  
اوله هو الوصف الذي عارف الانسان ببار البهايم و هو الذي استند  
بفصول العلوم و كانه في القلب يستعد الادراك الحياتي و هو كماله



كما لم تات اهل بيته الا حاسم في حكاية العصور والالوان بصيغته  
 بها وهي الصفاة التي هي اليه نهات كالسليم بان الكل عظم من  
 انما كانت علوم شتاء من الخار ب الراجح على تلك العزيرة الى ان  
 الامور ويقع الشهوة الى الله العاجلة ويظهر ما قال من الفصل  
 به الرحمن واكتب به الخان نفس الاطلاقات واقام في است پانجه  
 صه يث كميل واعرابي معلوم است قال كميل اني ياخي فمكت مولاي  
 طاعة فقلت يا مولاي اني الالف اربعة قال يا كميل انا في اربعة  
 النسبانية والحنية الحسنية والناطقة القدسية والحكمة الالهية لكل  
 واحد من هذه خمس قومي وخاصيتان فان نسبة النسبانية له خمس قومي  
 جاذبة وما سكره باضمة ودافعة ومرتب ولها خاصيتان الارادة  
 ونقصان وانما شهما من الكسب والحكمة الحسنية لها خمس قومي وهم  
 وسمع وذوق وليس لها خاصيتان الرضا والغضب بخلافها من

والقدسية

والقدسية لها خمس قومي فمكت وكر وعلم وحلم ماسة وليس لها اثبات لها وهي  
 الاشياء والعوس الملكية ولها خاصيتان التزينة والحكمة الالهية  
 ولها خمس قومي يقام في الفناء وتعينهم وغرف في ذل ونقص في حياء  
 في البلاء ولها خاصيتان الرضا والسلم وهذه التي هي من  
 والى تفويض وقال انه تعالى نعمت فيمن وحى قال انما  
 انما انما النفس المطمئنة وحى الى ربك راضية راضة ما دخل في جاذبي  
 الكل وسط وروى ان عيسى يا مثل عن امير المؤمنين عن النفس فقال اي  
 شغل قال يا مولاي بل هي النفس صديقه فقال نعم نفس ماسة وليس  
 حية حيوانية ونفس باطنة قدسية الهية ككلمة قال يا مولاي النسبانية فافهم  
 اصلها الطمايح الاربع بدو الجاذبة مسقط النطفة مستهارة ككلمة ما وبها من  
 الاخذ يضلها القود والزيادة والزيادة وبها اختلاف المتولدات  
 فاذا عرفت عادات الى ما بدت مما رجب لا عود حيا وده حال يا مولاي  
 النفس الحسنية قال كلمة سلام فوه فكله وحرار وحرره بدو الجاذبة بالغة الرضا



اقسامیه فیله احواله و الحکمه و العلم و العظم و الثقل و الثبات  
 شهورت مندر العلب سبب مندر احوال اختلاف التولدات فاما  
 فاما ما رفت حادث الی ما منتهی است مورد مازحه لا عود مجاوره  
 هضم صورتها و یصل فیلها و و حردا و یضم کل کسبها قال فی  
 حال با مولای ما نفس الناحیه النفسیه قال عود لا یزید و لا یقل  
 عود الاله مرید و غیره السلام اقصی الیه سوادا و العالی  
 النفس علیها المعارف الربانیه مندر ما یحصل آلات  
 اقسامیه فاما ما رفت حادث الی ما منتهی است مورد مجاوره  
 عود مجاوره قال با مولای ما نفس الاله المکونه الکلیه حال  
 عود لا یزید و لا یقل بالذات بدت عود و الله دلت و کما  
 و عود الیه اذ الحکمت منبذات الموجودات و الله  
 بعد و کما قال فی ذوات الله العلیا و الشجر الطوبی و الله  
 الی الی الی من عود لم یس و حله علی سبب عود حال سبب الی الی

و الله

و ما الثقل قال العقل جوده در اک محیط بالاشاء من جمیع  
 عارف بالشیء قبل کونه فهو علیه الموجودات و نهایت المطالب **خبر**  
 خبر بر دو گونه است خبر استقلالی و خبر سی و سیاره اعمی عود مجاوره  
 و عود مجاوره خبر استقلالی و عود مجاوره ان است که شخص شخصه محصور شود  
 و این محصور است با انسان ام احواس خبر سی و سیاره مجاوره است  
 که شیء محصور شود به شیء رب النوع محصور شود و حیوانات  
 که ناقص احواسیه باشد و نبات و معادن و طادات ارباب  
 معنی فاما و که مسئله معرفت نفس و خوشنمایی ارجهاست و الله قال  
 من عرف نفسه فقد عرف ربه اعلمکم نفس اعلمکم ربه مگر رخی ارجهاست که  
 بین خوشنمایی بود و بس کما قال صاحب احادیث علیه السلام فاما علم در حد  
 که ارباب علم و دانش در باب نفس رسیده بر آمده و حق به ارباب معنی  
 علیه جمع مناست و علی و خلا فی در سایه ارباب قال درین باب نیست و الله

و الله



گفت و اما نفس را باید با شکر و بر عمل امر و ترک ذم

و حسب انفس ان برده می دلم استیفت و معده انبساط  
 ان قبل ان لا قال علیه السلام قلتم للعلاء لا تاتنا بالنفس مجردة  
 اما وکل مجرد عن المادة لا بسبیل للعلاء علیه بالنفس لا بسبیل للعلاء اما  
 انصرنی فی عالم فی موضوع مفصل شریح و جابسه این معنی که  
 طایف المحرکات له حال فیه و انما را حال فیه بود فانی نشود  
 قال الله یا مریضه الاخره و لا تنسین یوم انما دنیا برین درود و یوم ان  
 برافراشید ان شرافت و ارکانات علی عاقل مشی که م اگر کند م برید جو  
 اما انما کلکم رذالکم ان خیر فخره و ان شرافت و انما کلکم رذالکم  
 در حریر و تنه در می جوخته که در عاری حسته جوشته در درویش  
 یا در نکات می شود آن جویشی شریفه که هر حرکت و فعل و قول که  
 از این مادی شود و از قبیل قول ما افعال ان کر کرد اثران و نفس سخن

مکنه و حسرت بد آنکه چنانچه در احادیث تبیه کمال شده بود و در حق  
 علی است که آن کمال کائنات است در آخرت که بوم علی السراست  
 بار خواهد شد پس اگر اخلاقی خسته باشد و اعتقادات خد طل او جو  
 و چنانچه اخلاقی است اعتقادات باطله غلط و دور در هر دو شست  
 هر طلق را از علایقیه باز و حوال از خستومات است مثلا اگر علی حلق  
 شود صاحب آن غن باک و خیر زخم خورد کرد و اگر ظلم و اذیت باشد بلکه جو  
 بصورت کلب و خیر زخم خورد کرد که لو احب احد احرار منکم بصا  
 که بخیر انفس علی صورته بخش عدا القدره و انما زبرد انفس انکا و کل  
 قال انکم سنابی علیه الرحمة رصعات و دی نمی کن رک ورنه از خاک گوری  
 سک یک استی تو با بیل سک دیوانه داری اندر دل که ققعی و کشت  
 اکثر دیو خیزی بر در ستا خیز و روی ره در لک خیز هر دم و دوی  
 قال علیه السلام من خالف امام فی الصلوة بخیر و راس انما راس  
 قال علیه السلام النعم اح المروت و بعضی از اصول که می که اگر کس



الحسن الاعتقاد بنیاد آخری و رای شایسته محسوس میبود و احدی  
 معاد و آخرت بی تدبیر اغلب احکام آخرت از عالم نوم سیران معلوم گردد  
 چنانچه نفوس بدن ماضیه مسانی است که آنوقت روح ماضیه روح حایه است  
 باطلان و عدم پس اندیشه سخره غلیظه حاجه نورش تحفه و خوابهای پریشان گردد  
 و بدن را به بعضی صفت نماید تقلیل در حد و اکل اعمیه بطه موجب روانی حایه  
 و خوابهای خوش شود و بدن را صیقل نماید و قوی که که الک تحصیل صفات  
 حسه و اعتقادات حقه مطابق با واقع نشاء صحت روح و قوه آن شود  
 تا در آخرت تصویر حور العین و نیش کاس من منین نماید و تحصیل احوال  
 سیه و اعتقادات باطله و جهالات مریکه بسبب ادریس روح و صفت آن  
 و بیه حرکت و رفع قدرت که از لوازم عالم ظلمت است منقل شود و قیم  
 و ما رجیم بود ما الله قال الله بنیاد الحسن و الحسن ظلالا اما باطلان  
 بطوریم ما را و این سه دو مقام خود بجهت منی کرده است زیرا که نفسانی  
 انبیا است از غایت مطهر و محض عاصم از هر منی و الهی و موافق از منی

**قال الله تعالى** و انفسهم ظلمون بعد ما نهت  
**نفس انهم استوا و استوا کل نفس به عاشق و معشوق**  
 رضایت که اکل از اسلام بوده اند که نفس را هدیم بالذات ماضیه و آنها در حقیقت  
 خود را مذنب است که قدیم بالذات یکی است و آن بصر است به نفس لا غیر و او را و حقیقت  
 بالذات فاعل شده اند که یکی از آنها نفس است دوم واجب است باقی سم زمان حجاب رنگ  
 چشم رسول و این طایفه را حبه بنون گویند چه غنوبه شخصی که منی بجان بود و استانی  
 عاقلون الظالمون علوا کبراً و ما ظم در صرع اول اشارت به این مریب نموده و در صرع  
 اشارت به بر بطلان این دو مریب مخفی نموده چه مشک نیست که نفس در اول فطره  
 و طالب و عاشق کمال است و آنافا در حرکت است بجانب کمال ترقی از آن و هر  
 محرک محک خواهد و هر فعلی فاعلی باید و هر طالب کمالی را کمیتی شاید تا در مقام خود  
 قوه و نفس مقام غلت و کمال رساند محرک نفس غرضه و محرک خود را بقیه است  
 و محسن هر محرک فاعیه و مایه فاعیه و فاعیه نفس فعل است و فاعیه فعل مریب است  
 و در الواجب است کمال آن صدمی است پس در مقام ولایت و در رسالت است

در صرع اول اشارت



دو درویش است **ما و ما** یعنی چون فدا ما و عاقله را دیدن این بود که مطالب حکیمه  
 برده مان سبک و نه تیران بود که مراد صاحب این قول ایام و در خریات مقام بعد القاء  
 با آنکه سطحات مراد بوده باشد مثل پس فی جسی سرائه سخنان با اعظم شای که او  
 باریه موصول است و اما آنکه منظور که از تصور نور قال شبح الثباب الدرس سحر  
 در کتاب حکم الاشراق کما ان النور یذهب یی ماکان له تسلی بل روح کما  
 قهر هم انما فیها و ان کم کن منیا فالانوار الیه یرد اذا عارف من شد قریب اس  
 و اما سوره العالیه و نور الانوار کشفه علاقه القیبه سبها بهم انما فی فیض الانوار  
 و اما سوره العالیه مظهر الیه برات کما کانت للایه ان مظهر الیه ملک تصرف من  
 سطحات بعض الدما و **نویس** ماضی و غیره و در کتب سوره نور و در  
 و جسم را در رخ و بدن بر صیبه و انوار فائز به این ماضی و قول است و در الانوار و  
**گفت و انفس را بعد از آنست** **در جزا و در عمل از هر دو بی صفا**  
 یعنی که بعضی ماضی است فی سده از قطع از صیبه و این ان متصل که در بعضی کل که معنی  
 کما متصل که اول و الثانی الی غیره بسیار از میان بر روی چنانکه شده چون مکتوبی که در

الذکر

و اما ان مظهر و مضمون است و آنکه معنی که و این بر حسن حصان رنگینه و المصنوع عالم  
 بر ان و نیز است و کل عرض ردول محتاج حویه مظهر بعضی عاقله و حکمات ارباب نیست  
 کل مکرر و لول علی الفطره الا ان ابواه بود و این و صوره و بجهانه و مانده ابائی که از برای  
 در کتاب مثنوی مظهر است **مغنی** محمد بودم و یک که هر سه می سر و می بودم اس سر هر  
 بصورت آمدان نور شده نه و چون سایه های نگاره کنگره و بران کشیده از محسن رود  
 از میان این سه می چون که پی رنجی اسیر رنگ نه موشی و موشی در جنگ نه چون که این است  
 از میان برداشتی موشی و سه موشی و از نه موشی و در تمام نقل کرده که شعاع موشی است  
 هیچ لوی در یکی نیاید و چون شش مایه ششهای که ماکون مکتوبه لون آنها المصنوع که دو و سه ارا  
 شعاع از عاقلات باصل خود عود مایه چنانچه عارف سیاحتی جامی در بیان محقق خود  
 و عیان ششهای که ماکون کما عا و در از نور خورشید و جود هر شش که در بود و بکسر  
 خورشید در آنجا که او بود و نور تابان این مذهب محبت را بر باطن و ماعل است زیرا که محبت  
 با حسن شروع و دل و ادیان و ماعل ارباب العقول و الزمان الا که مراد ماعل این نفس کمال و الفلک

المصنوع







عمره را سخنان فی حکمة التماثل علیها چون نقطه شمر که در شود چوین بنیه و اولی حالت  
 و رغو حاصل کند پس نقطه پیدا شود یکی در وسط که محل غلب است دوم در جانب  
 که محل کبد است سیم در بالای آن که محل دماغ است و بعد محل صرپین شود و در  
 پیدا شود که حافظ از تصرف است حالت ثانی نقطه ای دمیو در آن پیدا شود و جای  
 پیدا شود حلقه شود حالت چهارم صمد که در اعضا شش ظاهر شود حالت پنجم عظم  
 استیاز در اعضا حاصل شود و سنده ابلاغ روح گردد بدانکه حالت اول که روحی است  
 یوم است و حالت دوم شب یوم است و حالت سیم شش یوم است حالت چهارم  
 حالت پنجم یوم است در چهار روز اولی بر سره جاد است بدست بانی که در تمام  
 حیوانی رسد گفته اند که بر مقدار نقطه در رحم صورت انسانی مد و در صفت  
 حرکت کند و در دو صنف آن متولد شود مثلا اگر صورت درسی یوم تمام شود  
 و شصت یوم حرکت کند و در کفید و ششاد یوم **اصفا** چون نقطه در رحم افتد  
 اول زحل است ماه دوم شتری است ماه سیم مرغ است ماه چهارم شمس است ماه  
 پنجم دسمه ماه ششم عطارد ماه هفتم ستر است اگر درین ماه متولد شود چون ستر طوک است

دم آن

و مراجع آن که مر است چنانچه در او چشم متولد شود بوبت رطل برسد سرد و خشک است  
 آن رطل نمی ماند و اگر در او چشم متولد نشد بوبت ششتری برسد و پس گرم و رطوبت  
 گفت و اما نفس را افاضی حال **شش آب و هوا و اسفل و اعلی آ**  
 صرع اولی شش در بدنه شکلی است که آتافس را جسم میداند طایفه از آنها گویند  
 نفس ضعیفی است لطیف سادی در بدن سریان دارد و کالما فی الود و استانی العظم  
 از آنها گویند که نفس خسته لا تجری است که در بی انشغال عاده وجود اجسام و حیوانات است  
 و مجردات از اقی زمان خارجند و در حیطه ماضی حال و مستقبل بنیه و صراح ماضی در بیان  
 سه در سه و یک است از حکما و اندیشین که نفس را ماریه اند و بعضی از آنها نفس را  
 هوا میداند بنیت و غلیظت ضعیف مکانی که در از ازم اجسام و سیر انیمیزی و مکان  
 طبعی خواهد بایستد و خواه مرکبات آب و هوس اگر تقبلی است مگر رطل است چوب  
 مطلق نیست نفس محسوس و غیر مضاف تحت آن عمل است مطلق پس مرکز و نقل مضاف بوق  
 و اما مرکبات مکان انساب من احسنه او افاضی وجود و فیه ماضی احوال و کائنات



بعد از این اثبات آنکه بیان حرام است اما بیان سب بطلان که نفس در جسم لطیف دیده  
 به آنکه در نفس چهار صورت تصور است چه نفس بار و جانست حدوثا  
 و بقا کما علیه جمهور احکام و یا جهانیت حدوثا و بقا کما علیه جمهور  
 الطیب بار و خانی احد و د و جهانی البقا است کما علیه طایفه تشیخ  
 یا جهانیه احد و د و روحانیه البقا است کما علیه صدر المتألهین قدس سره  
 الحق الذی لا یتبیه الباطل من بین ینیه و لا من جسمه پس آنان که گویند من جسم است  
 اگر مراد ایشان بدو حدوث باشد و مراد بقین را بدو یک صحیح است بطریق  
**گفت و اما نفس را بعد ما سو وجود می نماید بعد ما نفسی که او را را**  
 به آنکه جالیوس نفس اصین مزاج دانسته و مزاج بعد از انحلال یکبار منافی  
 بود من مات فاست شود و این قول ظاهر البطلان است و هیچ وجه قابل  
 نیست زیرا که صاحب این قول در ظاهر معصیه غیبت چه در ادعای حق  
 سه بود بلکه در حق کسی که طبایع اطلاق داشته است شاهد داد که

در بیان

در قانون گویند و اما جالیوس من و راجع است آن کون فیلسوف و شایع علامه در  
 اینکلام ذکر نموده که جالیوس من سلطان عصر خود نمایی لب فلسوفی نموده  
 او را مرجوع نموده و بطلان آن عصر و موقوف با جاره او نموده و بطلان  
 در علامه مرتب نموده و بطلان آن عصر و موقوف با جاره او نموده و بطلان  
 که صاحب این سبب است شاید لب فلسوفی نیست باریب این  
 بفرمایند گفت و اما نفس را بعد ما سو وجود این نسبت اما دادان  
**گفت و اما نفس سبب ما جا و هم جا بود گفت و اما نفس سبب ما جا و هم جا**  
 صدر مذاب و آراء در باب حقیقت نفس است جناب صدر المتألهین عظمی  
 قدس سره با اشرف اللطیف شکر الله بهما بحیل البسیل و قائله فاعلم ان  
 تبنا للعلماء الراغبین و اما سبب یک حدث است از بعد از انکانات از یکی  
 سبب کامل عیار ما زبده چنین فرموده که نفس نقیض است واحد و صاحب شئون  
 و درجات متفاضله و مراتب و اطوار متفاوته کما قال الله و لقد خلقکم اطوارا



در وادی احاطه اش از سماء عاقبت الی الارض منتهی گردیده و در تمام سبع مجرای  
 الی تمام انقی که مرتبه ثانی است از مراتب طوالت مشتمل بر نفس و حسیطه و ذی طوالت  
 قوای ثانی عشره و سوانید و سبب باینکه مراتب و وحدت نفس ظل وحدت قوای  
 یعنی وحدت حسیطه حسیطه المیزان کف مد الظل به نفس اصل محفوظ مانده  
 طوالت و حسیطه است و در این مقام این شبیه تریزه و وحدت در کثرت کثرت  
 در وحدت است لایه الله و مثال الله فی الارض کما قال **لَا یَعْلَمُ**  
**سَمَاءٌ بَلْ یَعْلَمُ قَلْبُ عِبْدِی الْمَوْقِنُ** نفس النفس فی وحدت جهانیه و فی  
 البقاء و کمون روحانیه و احوال و شبهها کما تجده فی الالهی زهبا لم یخاف الخوف و  
 زهبا لم یخاف الروح و تجددت و کل حدیث مدی بود و ان بود صحت غیبیه و  
 جمیع المذکرات ذات النفس بلا واسطه الا الله قال الاستاذ قدس سره النفس فی  
 وحدت کل القوی و نفس الی غلبه فی انظری پس چنانچه آنه نعل کل کسب  
 درک و احساس خرنی نماید زیرا که نفس باجمیع ارضی رسیده و بدن نیز مرتبه آن

در

نفس است چنانچه مرتبه عالی او مرتبه عاقبت است **ثانی** آنکه ادراکات نفس  
 در مرتبه اول که ادراکات احوال است این است که نفس در کلیات است و جزئیات  
 احوالات جزئیات و قوای نفس ادراک کنند و آنکه نیست بهر احوال نفس و ادراکات  
 و ادراکات صفت کمال شرفی است که قوه با صوره باشد و در مرتبه دوم آنست که در  
 کلیات و جزئیات کلمات نفس که کل را ندانند و درک نماید و در مرتبه اول و خود  
 و قوای او میان آورند و چنانچه جزئی و این مرتبه صبور کما است و این در مرتبه  
 تحقیق و انطباق محسوسه از معرفت نفس قال الله تعالی فاوله فافهم انفسهم  
 تحقیق است آنست که در کثرت و تفصیل کتب صمد الملائکین لایسا در نفس نبات  
 پس در مرتبه ثانی ما ظم اشارت به این مرتبه کرده است چه نفس در تمام محسوسات  
 مرتبه نازل با و معانیست از آنکه محسوسات و ارضیات و اوجیات و احوالات و احوالات  
**گفت و اما از نفس اوصی تا بهیم گفت نه تشریفش شده به سبب لا**  
 صبور کما و این قه که وجود لا تبه منحصر است بوجود واجب الوجود ذات و عدم تبه



اوست و باقی دارایی باشد و بعد و بجه طامع و مانع است بهیچ شهاب الدین هروردی  
 صاحب علمه الاشراق عقل نفس و بخت با ما چه دانسته مدلل که سابقا ذکر شد  
 نفس ظل وحدت واجب تعالی است پس باید وجود و تشخص و هم ظل وحدت و  
 چه وحدت و وجود و تشخص بقید اما متحدند هر چه بقیدها مختلف و مکررند و ظل نور  
 وجود یک خود بخت است و این سبب ایما است باین سبب مراد از تشخص تشخص  
 و آنچه با ما چه است ملا ترفیض است لان تریف با ما چه و هر چند واحد باشد  
 نه بشرط ششی است و نه بشرط لاشی زیرا که بشرط لازم حدی است فان چه  
 ششی باشد الله بعلم و لا يجوز للعباد رعه بالله من موجود و وجود و الله اعلم  
**گفت و اما این پنجاه کس از کدام خویش در بیا نکته را کافیه تمام است**  
 نفس و اما باین تلف آسایا لا فناء مطالب عالیه الهیه را بنمید و در مراد می نمود  
 در هر کسی را اصطلاحی داده اند هر کس را عاقلی نهاده اند که معرفت است از  
 حق نموده در زیر من و من منموده اند تا از محرم محوط و محروس ماند و فهم معاد و غیر

د

هر که از کونه هر کس را نشاید لا سیما ارباب و هم حیل که صاحب طبع فاروق  
 و صاحب نفس خالی از رقص و جماد ما علیه هر کس از طایفه آن احوال چیرا اند که هر  
 خود را داده و لطافات اقباده اند چنانچه طایفه هر کلام است طایفه الهی است و هم  
 روده و ناساخته و دقایق ساجد شده که اعمی بحکم اعمال از مائین بلند و بخت که  
 رسیده و دقایق ناهنجارند و نه است که حسن آن ذوالیکه از خدا ذکر شده و نقل نموده  
 فادله است خسته دارد چنانچه باره ذکر شده و باره انشاء الله تعالی بیان خواهد شد  
**هر کس بدو یکدیگر دارد و لیل آیه جمله در بحث و شورش و شورش**  
 قال الله تعالی کلما اظلم البصیر فاستن انوارا من نور الله تعالی و نور الله تعالی  
 بقیمت نامه نموده اند در صده و در و کرمی بر آمده شورش بر آمده یکی استری شده و دیگری  
 در طریق شایشی نموده قومی بصراط است و قیسم شده شورش در راه دینی هم ضروری است  
 فلسفی و کبر طریقی با طایفه مختلفه و نه است معافه معافه میگرداند و لا اله الا الله  
 گفته و کمالیون اما دلیل آنکه آنانی که نفس را حادث میسازند آنست که آنانی که نفس را



كما لا يخفى ان هذه الاشياء لا يمكن ان تكون هي نفسها في كل وقت  
 الى آلات والوقوع ايضا لو كانت قد بيه كانت الفروع هي نفسها ولم يكن نفعها في  
 عالم الابد اعلا من العالم ولا كثر ولا كثر لان كثره الفروع مع الاتحاد النوعي  
 من خواص الاجسام وبجهايات المادية والذاتية حده ليس مستمدا او متحركه للمادة  
 والافعال محض نوعه ان محضه في نفس واحد والعقوس الاشياء مستمرة الاعداد مع  
 في العالم فيسجل القول ان هذه العقوس بحدوثه وحده قبل البقاء بصلوات ان كان  
 انما دليل ان كان ما ليس بعد نفس ومقتضيه ذهب اهل الطوائف راغبون ان كان  
 ما لا يمتد من مادته محضه كون استمداد البقاء ان بصير اولي الوجود بغير  
 نفس ولو كانت النفس حادثة لكانت مادية والثاني ما قبل ما تقدم منه وايضا لو  
 النفس حادثة فكانت غير دائمة او كان كل كان فاسد وكلما كان ابدى في جزاء في  
 احسن ما بعد ارسنه وقد ثبت انها ماقية ابدية فهي اذن ابدية واجيب عن الاول  
 النفس حادثة مع المادة لاقى المادة ومن الثاني ان النفس ابدية من حيث ذاتها

المجرد غير كانه والفساد والانس حيت يقع تحت الكون فمما فاسد ايضا كما  
 ان كانه تدل عليه **قوله** قال الشيخ في الشفا اعتد احوال الحكماء القدامى في  
 ان النفس لا تتلاف المسالك اليه فمنهم من جمع المسالكين ومنهم من سلك طريقا  
 فمن سلك طريق التحرك فنه كان يحمل عند ان التحريك لا يصدر الا عن  
 وان التحرك الاول يكون متحركا لانه كانت النفس محركة لذاته اليها في التحريك  
 من الاضداد فحصل النفس محركة لذاته ومنه تلك جبرها في مقتضى ان التحرك لا  
 لا يجوز ان يموت كالجسم النعير ومنهم من منع ان يكون جسما فحصلها جبرها عن جسم  
 لذاته ومنهم من جعلها جسما ومنهم من جعلها من الاجسام التي لا تتحرك كالتسليم دوم  
 محركة ومنهم من جعلها من تلك النفس ان النفس هي النفس ومنهم من جعل  
 فاما وراي ان النفس دوام التحرك وانما سلك طريق الاول كما فهم من جعلها من النفس  
 يراه مبدءا اما ان الوجود او ارض او ماء دل عليهم ان النفس لا تتلاف في ذلك  
 من هي مبدء الوجود الكون بعضهم جعلها جسما فاما ان كان يرى العارضة في كل



من ان النفس هي الالهة اذ ادخل النفس في جسد الانسان مركبة على  
 الاربعين الف سنة وكذا قول ابناء فلس اما الذين جمعوا الامر بين مكان النفس في  
 محركة ذاتها فهي محركة لانها محركة بركة وهي محركة لذاتها محركة اولية واما الذين اعتبروا  
 فممن من قال ان النفس حرارة مفرقة لان محركاتها ومنهم من قال ان برودة وان النفس  
 من النفس نفس برشي المرد وهداية واشتقاق لخط جهر الروح النفس منهم من قال  
 بل النفس هو الدم لانه اذا اسخ الدم بطلب الحيوان ومنهم من قال بل النفس  
 لان النفس المعنوية في كل بديل الى المركبات الموقفات من الروح والنعيم والنعمة  
 بها ومن اناس من ان النفس هو الالهة متالي ذاتية يكون في كل شئ  
 فيكون في شئ ليعاود في شئ نفاذ في شئ محلا ثم قال في هذا هي النفس  
 الى القدر والاف من في امر النفس وكلما بطل ثم شرع في نقص ما قاله الطائفة  
 وتشرها قال صدر الفاضل بن عيسى في هذا القول في غاية السهولة وكل من له  
 ادنى مضاعفة في محكم يعلم ان النفس جوهر شريف ليس من نوع الاجسام التي

كان

كانت والماء والهواء لا ينسب ذاتا ليع تكلف مذهب على الكلام  
 كإبائه فلس وغيره فاذن تأويل والتعديل لكلامهم ان النفس هي الجهر ومن استأنا  
 اما قولهم ان النفس متحركة لذاتها لكونها متحركة اولية فكلام صحيح لا يلزم من كون  
 حركتها متحركة في ذاتها محبة اشتد ونصف ثبت بالبرهان من ان بعض الطوائف  
 جوهرية من هذا الاحساس ان قد العقل بطور استعدا بحس ذلك في ادائها  
 وطورا يلج الى العقل وتحت ابحال وطورا ينسب العقل واما قولهم ان المتحرك الاول  
 يكون لا محقة متحركا بذاته فهو ايضا حق لان المراد من المتحرك الاول الفاعل المتأني  
 للمحرك وهو اما الطبيعي والنفس في ما له نفس بحيث يتجدد بها الذات المتأني  
 ما يتحرك لذاته فهو لا يموت فكلما صدق ان المراد منه ما يثبت حركته من ذاته  
 لا من غيره لا يموت طرلا جسام ما هي جسام ما فيه لان سبب حركتها الخارج  
 من عليها وكلما يثبت التحرك من ذاته فهو لا يموت جسام الى الكمال الذي وكلما يتجدد  
 نحو الكمال كسب العطره فهو لا يموت بل يتحول من شئ الى شئ واما من قيل

النفس



النفس جبا الارادة الاشباح المرخية الصورية الاخرية ذلك الجسم هو  
 التي تراها الانسان في المنام ولم يراه الاجسام الصلبة الدنيوية واما العالم  
 انبها من الاخره التي لا تحصى ما رادتها الاحرام التالية التي لا مادية لها  
 ونفس لا فصل القدر الروحية فضلا عن انحاء جبرها ولا مادية لها فتمت بها بالروح ترجع الى  
 اتحاد الروح منه دين الاخرين من كرم السدم واما المسية الكروية اليها ملائحة  
 الاشكال بالنفس اذا انصورت وتكاثرت ووقعت في عالم بصيرة كانت كمالها  
 ثم انحاء دين النفس البدن ثابت غدا ما انصاف لصحات البدن تتحقق واما قولهم  
 نفس النفس بالنفس فالمراد ان في الجسم روحا جارا وهو حلية النفس في البدن  
 والنفس في عدا له وتقتضي حوسه ما بهواه المتعدل ولما كان في الجسم  
 حاما لبقوه بحس محركه ومفاصل من النفس على الدوام في البدن ما تعلق عليها  
 النفس على الدوام في اليه وانه ذكره شح الرئيس في رساله الطلاية بهذا  
 روح نجاري را حان كونه ونفس نجاري را جان ونفس باطنه را روان واما

من قال ان النفس نار النار وانه النار وانه النار فليس هو نفس النار بل  
 في الوجود نار اخرى هي حراره جوهر تصرف في الاجسام لا حاله واس  
 الطبيعة وهو ما راها النفس النار بالشهوه والغضب وهي التي تطلع على الاشياء  
 كما اشير اليها في كتاب التحيي واذكرت سورتها بفعل الطاعات والرضات  
 النار نور او النفس لا ما مظهره اما جعل بعضهم النفس من كمال البدن  
 المبدأ المستريب لغير الاجسام من جعلها نار اراد الشوق والتمني فان  
 النفس عين المحبة ثم تعبر عن السبب الاول بالحق ما شاع في كلام العامة  
 والناس لما يعتقدون انها من جبلها ماء اراد به عين ما يحسوه الذي هو  
 كل شيء في نفس كما قال تعالى ومن الماء كل شيء حي النفس حيوان الجسم كما ان  
 حيوان النفس ولحمه اغير بعض لا واصل عن الفصل الفصل الفصل الاول من كتاب  
 ارضا فلما كونا في دناياتكم للعلم ام اي فابينة عليها من العقل والنفس  
 احسان في مرتبه كونها عقل لا يسلو لا فها ص عليها المعارف انزل



من سماء العقل كما تزل الامطار من الارض بعد موتها وفي خبر ان القدر  
يحيي بالعلم كما يحيي الارض بوابل السماء من اي ان المبادي هي الالهة وادخل  
الفن والادب من المبدأ وكما اراد اصحاب قضاة من اهل الكلام ان المبدأ  
الاول واحد حقيقي فهو مبدأ الالهة او كما صدر عن الواحد الاثنين كذا كانت  
عن واجب الوجود الذي هو المبدأ والعقل الذي هو روح مركبي له جنه ووجوده في  
وكل الالهة عن الواحد اثنين المبدأ يصدر عن الواجب بوسط العقل وهو  
ثلاثة اولهم اهورا والمهية والوجود على المواد تعلقاً تدرجاً وكما لا يصدر عن الالهة  
بواسطة العقل والنفس والعقل الطبيعة هي الاربعة لان لها دوراً في  
تلك الطوائف خيل الي امرين اصل نوحه ودرجته واما قول الجامعين ان  
الادراك والحرارة فاذا امتدح اويل الكلام في كل واحد منها صح في المجموع وكل قول  
تقول ان مركزه من العناصر الاربعة والجنه والعلو والمعبودون امر  
فمن قال ان النفس الالهية هي فانها العنصرية هي حيث انها حرة من سائر

وغيره

يشت في الاله من النفس والعقل النفس الالهية هي سماء وحيث  
هو بحر الروح كسبوني هو علة بسطة غير مركب عن الاطراف واما العقل  
بمستصل بها ومن قال انه يردده فلعلة تجوز بها كنفية حالها وعلتها اليقين وادراكه  
بلا وسلا عن الآفات واما من قال انه قاله لانه مركب الروح البحري هو بحري في كل  
و بوسطه تسمى بحيات في الارض فاعلم ان اسم النفس عليه واما من باب الاشتراك  
واطلاق النفس على الله سبحانه في هذا الزمان ايضا واما من قال ان النفس هي اداة  
الفتح لان جوهرها من جملة مولف من صفات على نيت محنة شريفة  
نورانية فتشاء عنها والنبوة الالهية المراجعة في الالهية كانهما ناطق بها وحكما  
فان جميع ما يوجد نظائراً في العالم الاعلى على وجه اشرف واما قوله من  
هو الاله فاعلم ان اراجه القاء في التوحيد الذي العقل عنه اكابر الصوفية لانه في العقل  
والملاحة واما من قال انه نعت في كل شئ طست اصح كلامه صدر من سواد  
الكنى اقول النفس الالهية هي في شئ من شئ في جوهر العقل العقل العقل  
ان ربي في المولد وهي مع ذلك جوهر بسيط غير متغير صلبا الله تعالى مثالا له واما



و طبقه فی هذا العالم الاصل و جبل مرفئا مرأی بسیار مرفقه بود اما در فی رستم  
 لی شکه از بو معین دارم در این بخش که چه آن باب دیگر لایق اینجا  
 بو معین کنیه صخره و سید حسنی صفا فی الاصل بدین شیع اقرب عدم  
 صخره خود بوده معاصر بود به شیخ ابو علی سید و در این کتاب در یافت حدیث و  
 شیخ ابو الحسن خرقانی در خراسان و سید حسنی صخره و معاصر بوده آخر الامر  
 افتاد و در اینجا فون است این قطعه از لوازم کار او است که به سید قطعه لایق  
 طاق مفرس و کوهره که کایات هر چه در او است برترند در آشیان چرخ  
 مرغان گیرند که کایات زمین این میخورند پرواز چون کنند این امکا  
 بگرفته گوه قاف بچکان می بندد هر دو مصورند ولی با مصورند اینجا مرسته  
 اینجا میرند بستند و نمانند و آشکارا چون ات ذوالجلال قسم بخورند  
 شتری به خنده و یخ و رطل و نقایب و شش و ناله و نرند سلام شد که  
 سر و غلام او است هر کس که گوید این و کعبه از صخره مراد از دو کوهره

در

و نفس کل بوده موبه مطلب آنکه با صخره از فیه که در احوال او نوشته اند  
 شیخ ابو یحیی خرقانی رسیده گفت ما شیخ بنحو اسم از عالم قبل و قال در کدوم  
 اهل حال بشوم شیخ فرمود ای حکیم تو چگونه با ما صحبتی بوالی کردی که سالهای  
 عقل ناقص از دهن او آمد که بدامد و پروان نهاد و سه طلاق کوشیده  
 این بکار بسته ام حکم در جواب گفت که چگونه شیخ را معلوم شد که عقل  
 و حال آنکه اول با خلق عقل است شیخ فرمود آن عقل انباء است دلیلی که  
 و عقل خود مانده پور بسیار معروض و شوار حلقه قطعه که دوش کف و پند و اندیشه  
 کن بکان عقل است خلط گفته آن کوهره است فی الحال مطلع قطعه را بر خواهد که  
 مفت طاق مفرس و کوهره حکیم چون کرامت دو کوهره را شیخ دید بهوش شد  
 و اعتقاد او درباره جناب شیخ زاده کامل شد و خدمت اقام نمود و  
 هر کسی چیز دیگر گوید پیوسته را بخیش تا کان آید که او قسطی را بگوید  
 میت با صخره در اینست که با علم صغیر بود و قسطی را بگوید حکیم را بانی

۱۹۱



در بدو امر نصرانی بوده در زمان خلفای نبوی صلی الله علیه و آله شرف اسلام شریف گشته  
 بر لایت مردم نشود و نما نمود و از تصانیف حکامای یونان بسیار لغت عربی بر می نمود  
 بعد رجوع به شام نمود و معاصر بود با یعقوب الکندی و حکمت طبری و طب بسیار را نمود  
**کاشانایان پیشین بختی نبی تا خلافت تا زمان ارمیا بن خواست**  
 بی کاشکی برده بر اقادای زان منظر حسن تا همه خلق و نوکارستان را بداند که  
 سبب ایضاح کردن افشا نمودن عارف حق و مسائل الهیه کلیه این بود است که  
 اعلام هدایت الهی فضل در هر دوره پست و رایات صلوات آیات جل در هر عصر  
 اهل حق همیشه مغرور و مستبول عوام کالانعام مشهور بین الانام بوده اند لهذا حق تعالی  
 سالی از اهل معرفت و تسبیح سمعان می شد در صد و پنجاه سال می آمد که حکم عقل  
 میدادند چنانچه سید سجاد فرمود خدی جوهر العلم لوانوح نه فصل است محمد صلی الله علیه و آله  
 و اسفل حال المسلمون و بیرون قسح مانا خویشا سبب اختلاف مذاهب و آراء  
 اختلاف در احکامات اختلاف استعداد و قاعات است و اختلاف اعتقاد است

در اثنای این تعلیم بود

والله اعلم

والله اعلم بالحق و القابلت بحمل حاصل است شاهد ما آنکه در زمانیکه امام باقر علیه السلام در حرم  
 چند نفر از اصحاب خصلان حضرت عریضه خدمت ایشان عرض کردند و این اوقات که ما  
 از فیض خدمت و حضور محروم شده ایم تکلیف چیست حضرت آنحضرت در پشت عریضه آنها  
 حرف جیم این قسم نوشتند چند نفر همه از آن یک کلمه خبری فهمیدند از جمله بهلول که  
 از حسن فهمیده همچون شده نفر از آنها جلاد از وطن فهمیدند آن سه نفر نیز محاکمه  
 گشتی ظاهر جلاد از وطن فهمید که سلوک در دیار و سباجی در براری و مجاری باشد دیگران  
 فهمید که سیر سلوک طوبی عرفانی باشد که در اخلاق سلوک نماید و از معامی معامی  
 حون از لوکل رضا و از رضا به تسلیم و دیگر بی طین جلاد را فهمید که جان دادن در راه حق  
 دارد دنیا با خبری متن باشد که جلاد از وطن فرستادن بوی حق باشد پس جان دادن همیشه  
**نفس این از روی دست دارد تا به بند از روی بند آمد**  
 نشان داده اند از خرامات که التوحید اسفات الاضافات آنچه این طایفه  
 مدعی را اگر فارغ نفس بنموده و این غیر مصری را محسوس طبعیت نموده پس نامی آن مال  
 و بوی و خواسته های آن نور انگیزه شش بر نه نضره انداخت که درین کلمه خوشا



چه نفس انسانی که حال حکم بها نم دارد و بهیمنه شش همه مصروف آب و جلیست  
 بعد از این عالم برتر شود مستوله ترین قبول هرز و نیات دنیوی و قیودی و اضافاتی  
 و نفس اماره امر نماید در ارتکابات بنیاهی شرعی و طریقی تا اذرا در غسل اهلین  
 طبیعت اندازد و درین جای مجبوس کند. **ناجی** در عا طیبستی بر کون. یوسفی و یوسف  
 از هر روع تا هر مصر ربانی نشوئی و ابروی اجسم نورانی نشوئی مگر آنکه  
 نهایت حق شامل حال شود و نفس مستوله و اماره مغلب گردد و نفس لواءه مطمعه آجلی الی  
 یک رهنیه مرضیه مادخلی و عبادی و اخلاقی مستی ان میزگرد و جزیرتک زخارف دنیا که  
 دنیا را سبب کل حقیقه **قلبیه** مکنون اند من الروح العلوی عالم الامر و مکارمها سیه فی  
 عالم الامر و مکارمها سیه فی عالم الامر لکن الخواص الادم فی عالم الخلق و مکارمها سیه  
 تألیف و تعاضد کلکائن من آدم و حوا و مکارمها سیه فی عالم الخلق و مکارمها سیه  
 قال الله تعالی خلق منها زوجا لیکل الیها علیک آدم الی حوا و کن الروح العلوی الی  
 الروح الحسونی و میره نفسا و یتکون منه للروح النفس القلب و اعنی هذه النفس  
 التي جعلها المصنعة الخلیقه من عالم الخلق و هو المصنعة من عالم الامر و کان  
 الروح النفس فی عالم الامر لکن الله رب من حوا فی عالم الخلق و لولا المشاکله این صیغ  
 الذین احد هما الروح والاخره النفس لکن القلب من القلب سطح الی الالباب الی

الاولی

هو الروح العلوی نهال الیه و هو القلب الذی فی کله رسول الله القلوب اربعه قلوب  
 قلب اجرو فی السراج یزهره الک قلب المؤمن قلب سوء منکوس و قلب  
 الکافر و قلب صغیر فی الايمان و النفاق فمثل الايمان مثل البقله یهدی الماء الطیب  
 و مثل النفاق فی کمال القرحة یهدی القبح و الضدیغ فابی المدین غفلت علیه حکم له بالاب  
 المتکوس حیوان الی ام النبی اماره بالسوء و من القلوب القلب القدر و فی مکه  
 بحسب علیه سل القلب لکن حکم من السعاده و الشقاوه و العقل و جهر الروح العلوی  
 و سانه الدال علیه و قدیره القلب المؤید و النفس الرکبه المطمعه یهدی الی الولد  
 البار و الروح الصالحه و قدیر القلب المتکوس و النفس الاماره بالسوء و قدیر الولد اللول  
 و الروح السیه فمکن لهما من جبه و لاندله منها فالروح العلوی سیم لارتقاء الی مولاه  
 تشوفا و ترابا عن الاکوان من الاکوان القلب و النفس فاذا ارتقا الروح بحسب القلب حسیو  
 الحسن البار الی الوالد بحسب النفس الی القلب حسیو له الحسبه الی ولد تا و احسن القلب  
 من الارض و ازوت عوده الفاربه فی الفاربه فی عالم العقل و صممت با و بها و رعدت فی الله  
 و تجافت من دار العز و و انابت الی دار الخلود و منه تجلده النفس الی الی الام الی الارض و منها  
 یجلی لکونها من الروح الحسونی و سنده تا فی کونها من النفس الی الی لوکان القلب لم یضل  
 قال الله لم و کوشنا الرعاه و لکنه خلده الی الله و لم یقع مواء فلهذا کنت النفس الی الی







۱۱۰

این کلمه در علمون است که در این کتب  
طاب راه و این کتب در این کتب  
در این کتب در این کتب  
در این کتب در این کتب

در این کتب در این کتب

